1905

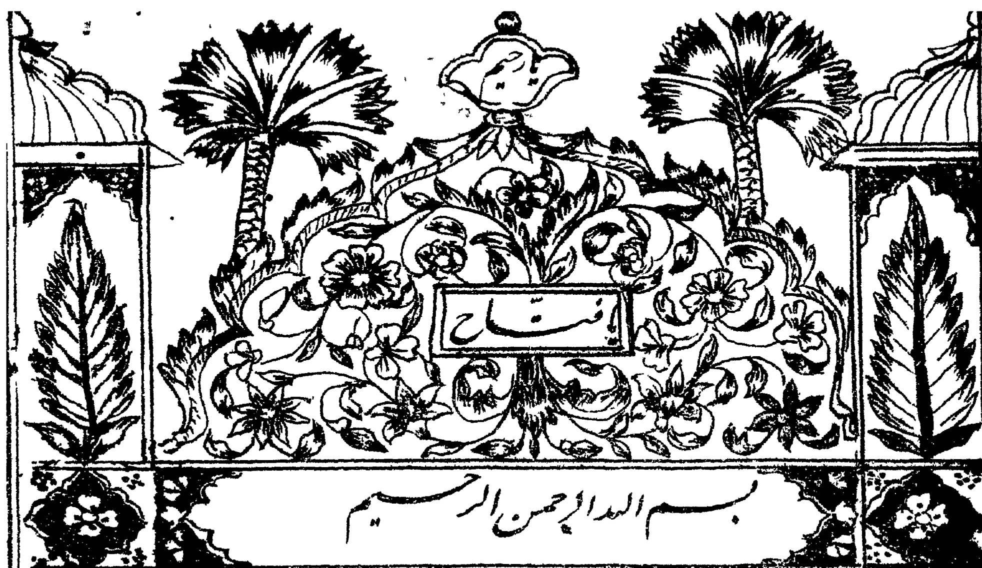
لله علی عظیم نعم الصلی النبی کر

این نسخه لطیف رساله منیف که اشاعت کثیر
الفواد و نثرش لحیب و سلیس نظمش جان پرور خاطر انیس من تصنیفات
ناظم ندرت طراز ناثر لطائف پرداز منشی قمر الدینخان اکبرآبادی مسمی به



برجهت خواهش اکثری از شائقین و طالبین سیما
باستدعای میان وزیرخان جالندهری که جهت افاده
عام متکفل مصارف طبع آن گردیده در سنه ۱۲۶۴ هجریه مقدسه

در مطبع اسعد الاخبار اکبراباد منطبع گ



حمد حضرت آفریدگار را سزد و نعت رسول مختار را زیبد که آن بقدرت کاملهٔ خویش
عالم را با اینهمه زیب و زینت از حد بیش آفریده و این بمدارج علیا در
کل موجودات چون چشم در جسم و آفتاب در انجم عزیز و برتر گردیده بیت
خدا پیدا کن هر دو جهان است ؛ محمد پادشاه این و آن است ؛ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ
عَلیٰ آلِهِ الطَّاهِرِینَ وَ اَصحَابِهِ الرَّاشِدِینَ وَ سَلَّمَ بیت ؛ هزاران صلوٰة بر جانِ نبی
باد ؛ بر آلِ پاک و یارانِ نبی باد ؛ اما بعد چنین گوید بندهٔ سست نهاد ضعیف بنیاد
سبق خوانِ صحیفهٔ نامرادی **قمر الدین خان** اکبرآبادی متخلص **بقمر**
که چون بفیضِ صحبتِ پیشینیان جادو قلم و دبیرانِ اعجاز رقم در فنِ انشا
مهارتی بهم رسانیدم یاران سخن سنج معانی پسند را مسودات ناقصم پسند آمد

خواستند که برشتهٔ ترتیب کشم من هیچمدان نظر بر سستیِ عبارات کلیتره خود میخواستم
که این خزف ریزهای زخرف را انتظامی دهم مگر بتقاضای محبّی عزیزی سعادت و
اقبال پناهی روحی قلبی مولائی حافظ مولوی سیّد محمّد عبد الله سلمه الله که جبینش لوحی
است بنقوش علم منقش و طبعش بحری است بامواج استعداد متواج بسلک ترتیب
در آورده **لمعات قمر** نام کردم امید از عالی طبعان که عیوب را اصلاح فرموده
بر من بیمار جهالت و نادانی زبانِ طعن را رخصتِ سخن ندهند حضرت مخدومی مکرمی
پیشوای اربابِ صدق و صفا زبدهٔ سخن سنجانِ معانی آشنا حافظ محمّد جعفر صاحب
که شفیقانه بر من نوازش نهادارند تاریخ این رقعات چنین فرمودند و از اهلِ سخن
آفرینها شنودند

قطعهٔ تاریخ

ترتیب یافت از قمر انشای دلپذیر — کزوی بهار رونقِ گلزار رد بود
لطفِ عبارتش چه پسندید دهر سال — جعفر بگفت گوهرِ بحرِ خرد بود

امید که این مختصر به پیرایهٔ قبول مزیّن گردیده مفیدِ طالبان و مبتدیان گردد و چند
ازین خاکسار بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند والله المستعان و علیه التکلان و لا
حول و لا قوة الّا بالله العلی العظیم

یا رحیم

رقعهٔ اوّل بعالی خدمت منشی شیخ محمد مصلح الدین صاحب مدرس مدرسهٔ اکبرآباد

جناب مخدومی مطاعی قبلهٔ معتقدان سلامت شب که بآستان بوس مامور شده بودم
و نیامدم مشورهٔ شب در دل جا نکرد چه صاحب که بر من شفیق تر از من اند مصلحت من با من از
من می خواهند فلانی را که نه بسامی خدام دوست صادق است نه با من یار موافق چه
پروا اگر بظاهر زمانه سازی کند و انگشت بر چشم نهد با مو شگافی دوست یکرنگ
و بیدار خدا پرست دل با زبان موافق باید که بر آمد کار را شاید نه دوست عرفی و لباسی
که رو برو تبر و چشم گوید و بغیبت سر بتابد و چشم پوشد و نیز بر خودم شرم
دارم که بی حیثیتی و این دعوی توبه توبه من از کجا و این خواهش از کجا ع دماغ بیهده
پخت چه سودمند بود پس بسامی ملازمان را بیفایده رنج دادن و بر در کسان بردن
محض بی حاصل و باد پیمائی است العاقبة بالخیر

رقعه ۲ بوالا خدمت مولوی حافظ
مفتی محمد ریاض الدین صاحب قبله و کعبهٔ ارادتمندان مخدوم و مکرم نیازکیشان سلامت
امروز یکی از دوستانم دو دوشاله برای یک شب و روز از جاهای مستعار فراهم
از من طلب کرده در حالی آنکه من بی معرفت خشن پوش را با دوشاله پوشان
تعارف معدوم مگر بخدمت مرزا صاحب بسبب ملازمت و بعالی خدمت و دولت تلمذ

یا رحیم

نیازم حاصل باین توسل یک از جناب مرزا صاحب در نجم استم و یک از سامی

ملازمان می خواهم اگر کهنہ از کار رفتہ بجامل عنقریب هذ اعطا فرمایند عاصی را

ممنون منت بی غایت سازند العاقبت بالخیر رقعہ ۳ بخدمت شیخ محمد

هیبت الصاحب کولوی شفیق دوست نواز مخلص کرم گستر از هرچه کویم بهتر سلامت

اظهار اشتیاق کہ متاع صبر و قرار غارت کردہ اوست از حوصلۂ تحریر و تقریر

افزون حصول ملازمت کثیر المنفعت از جامع المتفرقین خواستہ ضروری میکارم

نامۂ شفقت آگین و صحیفۂ عنایت تضمین هنگام عین بارش باران کہ خلک بر حرمانم

زار زار میگریست بچہ آب رحمت نزول فرحت و تازگی آوردہ تسکین بخش خاطر

بیقرار و سیرابی دہ دل تشنۂ دیدار گردید جزاکم اللہ اگر از ابتدای مهاجرت همین

طریق سلوک داشتندے باللہ کہ در شکایت باز نمیشد و زبان خامہ بدان

شکوہ دراز نمیگردید اگرچہ بمقام اتحاد شکوہ ممنوع و مذموم است و دل محبت

منزل خودخواهان آن نبود مگر از کوتہ قلمی شما تنگ آمدہ آن چند الفاظ بقلم دادہ

بودم باری کارگر افتاد قطعہ شکوہ بیجاست ای قمر لیکن گرہ از کار بستہ ام

بکشود یعنی از خوف شکوہ ہام جانان مورد نامۂ خودم فرمود دیہیست کہ محمد اسد اللہ

مضطر با وجود رسیدن خطوطم خطم ننوشتند این مرتبه تنگ آمده من هم ننوشتم

قطعه چو یادم نیارد قمر یار من × مرا یاد او خود چه آید بکار × من اینجا بهجرش
بسوزیم او × در آنجا بماند خوش و کامکار × از شما هم غباری بدلم بود شکر
خدا که نامهٔ سامی رسید و دل مکدرم صاف گردید خدا کند که مضطر هم قدم
برین راه نزند و کدورتی که از و بدل مضطر دارم بصفا مبدل گردد العاقبت بالخیر

رقعه بخدمت شیخ محمد عبد الله شاه بدایونی جناب شاه صاحب عمدان
پناه شیخ محمد عبد الله شاه صاحب سلامت باهدای سلام مشحون اشتیاق
مضمون پرداخته تحریر سطری چند را ذریعهٔ سعادتها میگردانم نامه گرامی رسید
دیدهٔ رمد دیده که در سه ماه انتظار نا دیدنیها دیده بود بدیدنش نوری دا
بهم رسانید مضمونش طرفگیها داشت سبحان الله براه استغنا خود قدم
سپردن و تهمت فراموشی بر مشتاقان فراموشی فراموش نهادن
طرفه ماجرا است و نادره فطرت قربانت شوم در مدت سه ماه علی الاتصال خطوط
بدارو غه صاحب رسید و من بیک پرچه تمنائی بوده ام چندان کمر بر خون انصاف
نباید بست و ناکرده گناه منسوب بکنا هم نفرمود بهرحال بنده ام و گوش وقف حلقه

ارادت کرده مضمون ایمار والا را وا رسیده هفت چوب دوای چشم از کحال
درخواستم و بدار وغه صاحب سپردم کحال چشم بیمار را چشم دیدن می خواهد
اگر تردد گرانی نکند بسواری پالکی تشریف آوردن عین مصلحت است کتاب محافل الانوار
بجان برابر نگاه داشته ام او تعالی جل شانهٔ تا فراغ نقل مارا توفیق احتیاط تر
و شمارا صبر بر جدائیش کرامت کناد تمسک هنوز از دست بنا هوکار
بدست نیامده چه او بمنهار رفته بود اکنون که آمده است حسب عادت خودش
بوعدهٔ امروز فردا می گذراند درین هفته اگر داد فهو المراد ورنه زر باقیش از نزد
خود میدهم و تمسک می گیرم و معاملات دیگر را بر تشریف آوری سامی
میگذارم العاقبت بالخیر رقعه ۵ بخدمت منشی شیخ محمد اسد الله
کوبوی مضطر تخلص مخدوم نیازمندان سلامت اشتیاق پابوسی بحدّ
که بیان توان کرد از روزیکه دل بشما داده ام در سلامت برویم بسته شد
چند قطعه نیازنامهایم از مقام شیر گڈه بوالا خدمت رسید و از جواب یکی
هم دل غمدیده ام برادر نرسید از شما البر نیز شکایت نتوان بود که خاصهٔ
قسمتم همین است و الا ابد و کلمه ام یاد آوردن دور نبود فرد هر چه هست

از قامتِ ناسازِ بی اندامِ ماست ورنه تشریفِ تو بر بالای کس کوتاه
نیست ابر اگر بر تشنگانِ سوخته دل نبارد بجز محرومی آنان چه تصور توان کرد
و نیسان اگر بدهانِ صدف نریزد غیر از بی نصیبی آن بیچه حمل توان بردنی غلط
شکوهٔ سرنوشت هم بیجاست منشی ازل انچه نوشت نوشت **بیت**
ای قمر اکنون حدیثِ شکوه را آخر بکن حالِ زارِ خود بیارِ مهربان ظاهر بکن
بعدِ رخصتِ میر صاحب پنجروز بشیر کدّه ماندم چون آن مقام خوشم نیامد
اسباب گذاشته جریده بمتهرا شتافتم یادِ کول خیان انجایم برده که بیادش
همه از یاد رفته اگر روز است باز ارسش را بپای تصور می پیمایم و اگر شب است
خواب صرفِ خیالش مینمایم حیرانم هرکه دور از کول زیست چگونه زیست و کسیکه
یک بار کول را دیده دیگر ندید چرا خون نگریست هر روز دست بدعا بر میدارم که
الهی تا زنده ام در کول مسکن و چون بمیرم خاکِ پاکش مدفنم با دستما هم بدلهای
شب دعا بدل میکرده باشند تا باشد که مسبب الاسباب سببی برروی کار
آورده باین مرادم رساند العاقبة بالخیر **رقعه ٦ ایضا** مشفق سراپا
شفقت سلامت حال تحریرِ کتابِ لغت معلوم بشد در یکماه هشت اجزا

هم نتوانسته شد نوشت اتمام کتاب را عمر دیگر از خدا خواهند این عمر وفا نمی کند
شما و تحریر این کتاب تفاوت آسمان و زمین است ناحق رنج بردن د
کوشش زیاده از حد طاقت خود کردن چه ضرور منم مرد این میدان که یکه بر
تحریر دو کتاب کمر بسته ام و شما دو هستید و یک هم نمی توانید اجزای اصل
کتاب بخدمت خانصاحب فرستاده شد تا نزدم فرستاده شد در حالیکه خود نوشتن نمی آرند
بکارم تاریخ بودن چرا والسلام رقعه ۷ بخدمت شیخ احمد علی ساکن قصبه
اترولی مظهر مروت و وفا مصدر صدق و صفا سلامت از روزیکه سامی
ملازمان بنده را بوعدهٔ اعطای یک تهان پارچه که با صد صداقت توامان بود
دا از وفا صد گلستان رنگ و بو در بار داشت ببلای الانتظار اشد من الموت
سپرده اراده فرمای ارادت نگر شده اند چه انتظارها که نکشیده ایم و چه جاها
که درین سودا برتن ندریده بلا گردانت شوم کردار خلاف گفتار چه سود میدهد و فریب
در کاریکسان کردن چه نفع دارد شما که از اخلاق حسنه کامل بهره دارید این
ادا چه نامست را کاربستن چرا است اگر مزاج عزاج لپسند است با نیاز مندان
ساده دل چه نسبت ع مان مگر تاثیر خاک پاک اترولی است این × اکنون که

نامہ بلدہ اترولی بزبان آمد خامہ می خواہد کہ از تحریر شکایت وعدہ خلافی مخاطب باوفا
خود را معاف داشتہ شعری چند بمدح اترولی وصفات حمیدۂ مکتوب الیہ صداقت
آشنا انشا کند **مثنوی** حضرت اترولی مینوسواد غیرت خلد است
کہ آباد باد راستی از ہر طرفش خاستہ صدق ز آب و گلش آراستہ معدن
دران سرزمین لعنت اللہ علی الکاذبین کذب تو گوئی کہ ازان جایگاہ رفتہ
سوی کنج عدم جستہ راہ ہر کہ بخواہد کہ ہنر پرورد بہرہ ز اترولی و خاکش برد
ہر کہ از آن مملکت عالی است از ہنر و عیب پر و خالی است ہست مرا نیز یکی مہربان
ساکن اترولی جنت نشان نام بزرگش بود احمد علی خاطرش از صدق و
صفا ممتلی عہد بود حیثیت و خوش وعدہ اش دست و گریبان بوفا وعدہ اش
عادت او جملہ سخن سازی است خاصہ او شیوہ بزازی است اطلس و دیبا و
خز و پرنیان اینہمہ ہستش بدکان زبان در دلم از سنگدلی داد درد آب
لب شیرم زرہ صدق کرد کرد بیک جامہ امیدوار ساخت مرا وقف غم
انتظار جامہ قمر راشدہ برتن زدرد مثل کتانی کہ مہش پارہ کرد تن بتنہ
پیرہن تار تار تحت شعاعم چو مہ دل فگار بد سر بالش سرما رسید لرزہ

ستده برتن زارم پدید احمد علی گر رساند بما پارچه از راهِ عطا و وفا گویم

چو بتان سنگدل وقتِ ملاقات نمایم خجل خامه رقم کرد چو مطلب تمام

ختم نمودیم قسم والسلام **رقعهٔ ۸** بخدمتِ سید محمد حسین اله آبادی

محسن و مکرم بنده سلامت اگر کلید درِ اجابت بدستم بودی دعای ترقی

مدارج شما و حصولِ مامول دین و دنیا را تا باجابت رسانیدمی و اگر چون بلبل

ترانه سنجی دانستمی باشتیاقِ آن مکرم هزار داستان خواندمی چه توان کرد

نه آن بقبضهٔ اقتدار ما و نه این باختیار ما آه جماد صفتیم از شهرستان انسانیت

بل از وادیٔ حیوانیت دور تر افتاده خصوص درین ایام که از نه طاقِ سپهر بجز یاس و

حرمان حاصل جیب و دامانِ ما نیست هیهات عمر گذران بتلاشِ مامول از

دست رفت و آنچه باقی است در رفتن ندانم چرخِ کینه ور در باب من چه دارد

تو فیقی که از هرزه گردی کوچهٔ معاش باز ایستم و دمی بر درِ انصرام مواد

سعاد بحضور دل نشینیم نیز حاصلِ ما نیست وای بر ما و بر افعالِ ما که از یار

میگریزیم و غبار صفت بدامنِ اغیار می آویزیم و آنهم بدست نمی آید سامی

خدام که از برگزیدگان درگاه ایزدی اند و اصلاح ظاهر و باطن آراسته بدعای

حیر یادم فرمایند پیش ازین خطی که بصحابت میرزا صاحب ارسال گرامی خدمت
شده بود بزیب مطالعه رسیده باشد مگرچه الش که هر آئینه موجب برد
خاطر نیاز آگین میشد عطا نشد ندانم این دور افتاده از یاد رفت یا باعث
شواغل امور ضروریه توجه باین امر صورت نه بست بهر حال خوش باشند و از دین و
دنیا برخوردار **رقعهٔ ۹** بخدمت مرزا نبی بیک بریلوی مجتم بل محبوبم سلامت
بعد سلام مسنون حیرانم که چه نویسم هنگام بودن شما در اجمیر هرگاه آتش
اشتیاق بالا می گرفت بخیال قرب مسافت فی الجمله تسکین میشد اکنون که
فلک تفرقه پرداز خادم و مخدوم را در بعد المشرقین انداخت و زمانهٔ محیل در زمان
تشریف آوری ملازمان درین شهر این مشتاق را بتقریب که خدائی عزیزے
طرفه جلیه پرده ظلمی علاوه بر آن ساخت با آتش غم سوختن افتاد و بنا کامی ساختن
ع بعد شادی دلم افتاد بصد ناشادی × من چنداکه چندان ناخوشی دیدم
که چندین روز آب و خورش خوشم نیامد شام و پگاه من بودم و رنج اگر طالع سعد یاوری
میکرد و مشرف ملازمت حاصلم میشد عزم همرکابی سامی میکردم از عرصهٔ دو سال
بعالم بیکاری بمرتبهٔ گرفتارم که بس مباد از اکبراباد بل از خانه سیر آمدم دل از

وطن تنگ است مگر پای سیر لنگ زیر بار بیها آنقدر درین خشک سالی کشیده ام
که شرح شن سامی خدام نوشتن سامعه خراشی است ملخّص بر مُردگان
رشکم می آید که خوش رفته و نجات از زندان زندگی مفت حاصل شان گردید
اکنون که زندگی ناخواسته بر سر افتاد بسر بردنش ضرور ناچار همه برین شهر سرکار
رسیده مختار کاری اختیار و این نوکری نامرغوب مختارم افتاده است اگرچه حاصلش
بما یحتاجم کافی است مگر لوازم قبیحه اش که باسترضای اهل غرض و دنیا پرست ناحق خود
را در لباس حق در آوردن و حق دیگران را از اوج حقیت انداخته بصورت ناحق وانمودن
و غیر ذلک باشد بر من سخت و دشوار است پراگندگی که در حالت بیکاری ملازم
بوده است از خاطر نرفته بل بچندین مرتبه رو بترقی آورده اگر به نسبت شما در آن
ملک صورتی منظر در آید پس بر کارند و بندهٔ خود را در بندهای نامردمان نه پسندند
العاقبة بالخیر رقعه ۱۰ بخدمت منشی شیخ محمد مصلح الدین فتحپوری مدرس مدرسهٔ اکبرآباد
حضرت استاذی مخدومی مطاعی دام مجده کتابت چون دلم شکسته و برنگ خاطرم
پریشان که برسیدنش خاطر پریشانم جمع شده و دل شکسته ام درست رسید
ابیات کتابی چون دل افکار م افکار پریشانی ز ادراقش نمودار بما این کافیه

کافی و وافی است پریشان را پریشان بود در کار کتاب از منشی و خواندن
ز تصنیف تمر را مهر این دو بس بهر دیار زهی نسخه که پریشانی او را تشنه علاج
پریشان خاطریم کار مسیحا ساخت و عجب کتاب که شکستگی جلدش بشیرازه بندی
دل شکست خورده ام بکار سازی جلد سازان پرداخت ذکر شکستگی جلد از برای
آنست تا نفرمایند که او از بی احتیاطیها چنین کرد نعمند که ازین ناخوشم و بهتری
می خواهم العاقبة بالخیر **رقعه ۱۱** بخدمت شیخ محمد اسد الله مخاطب گکولوی
فرد نمیداند شنیدن دلبر نازک مزاج ما وگرنه از شکایتها تمر صد داستان
دارم × آشنای دریای نا آشنائی اگر بقلم آرم بر بجاست و اگر برادر از
طریق اخوت بی خبر بر کارم هم روا است قربانت شوم اینچه طرز بی مهری و
کج ادائی است که این مرتبه از سامی خادمان بوقوع آمده که باوصف فرستادن
دو قطعه خطوط هم در طلب کتاب جواب یکی هم نفرستادند اگر قلم تراشیدن
و کاغذ و دوات بهم رسانیدن در درسر بوده است فرستادن کتاب را که مانع آمد
مگر سر ماندارند از عدم رسیٔ مطلوب کار از دست رفت و معامله کتابت
برهم خورد جان برادر اند که از خدا هم بترسید در کار پرستاران اغماض منافی

آیینِ اخلاص و خلافِ شیوهٔ مخلصان است هنگامِ بودنم بکول در میانِ ما مردم
هیچ شمار دی بنود و من شمارا از جملهٔ اشخاصِ انجا برگزیده ام و یکه تازِ عرصهٔ
محبت و یکانگت تصور دیده درین عرصهٔ یکسال بند ام چه بلا زد که خلافِ عادت
شما عادتِ شما شد چون درین عرصهٔ شش هفت ماه شمارا بیرچهٔ دو
انگشتی هم سر و برگ بیرستم میسر نشد من هم بدعای خیرِ شما مکتفی بوده
بجز آن دو قطعه خطوط خطی نفرستادم حالا که بغلبان اشتیاق تابِ صبرم نماند
و انتظارِ جوابِ خطوطِ سابقه طول کشید ناچار بتحریرِ این سطور اتفاق افتاد
العاقبة بالخیر **رقعه ۱۲** بخدمت شیخ پیر علی گوالیری شیخصاحب اعتضادِ دو ستان
سلامت بعد تمنای معانقهٔ جسمانی و مکالمهٔ زبانی واضح رای باد امروز اراده ام همرا
عیادتِ میر روشن علی که از عرصهٔ بحروز بعارضهٔ اسهال صاحبِ فراش اند مصمم
بود جنابِ والدِ ماجد دام مجده بر فردا بعد از جمعه قرار داده فردا ان شاء الله تعالی بعد از
نماز بالضرور میروم اگر شما هم تشریف آرید عین مصلحت که هم سعادتِ عیادت
حاصل نموده آید و هم فیصلهٔ قیمتِ کیمیای سعادت ع چه خوش بود که برآید
بیک کرشمه دو کار والسلام **رقعهٔ ۱۳** بخدمت قاضی امام بخش شاه پوری

شفیق مخلصان سلامت از اشتیاقات چه نگارم که بیتاب کردانیده دل برای ملاقات
طلبید لیکن کثرت کار سرکار فرصت نمید هد چه کرده آید بندگی بیچارگی در طلب
مدت وعدهٔ فردا بود و نه طلبیدند شاید آن فردا فردای قیامت باشد میر صاحب
طلب رخصت گرم تقاضا اند و دل که با دوستان الفتی دارد بر بی امر رخصت نمید هد
سخت حیرانم و چارهٔ کار نداتم اگر درستی این مقدمه بتوجه شما می شود
فهو المراد و الا آروزی بار مفارقت شان کشیدن است و غم جدائی خوردن
اکنون عجلت درین کار نوازش است برین خاکسار والسلام رقعه ۴۴ الخدمت
میان کالیخان بریلوی مهربان من سلامت این چه کم ظرفی است که ظرافت
بحیلهٔ دعوت از خانهٔ دوستان بردن و بوقت استهزا در سر انکار آمده سلسلهٔ
عداوت جنبانیدن پدر شما که مردی متدین و ذی لیاقت بود در مقام شرافت
داد مردی بر همه برادران خودش فراتر می نشست ما مردم را پاس شما طفیل همان
مرحوم است ورنه اوضاع و اطوار ذاتیهٔ شما لیاقت آن ندارد که با یار این محفل
همسر آئید برای خدا خدا را حاضر و ناظر دانسته این ناخدا ترسیها ترک کنید
دوست از ناراستی کوتاه کرده قدم بر طریق پدر نهید از روزیکه این حرکت از شما

سرزده است مردم همسایه چه طعن وتشنیع که بجنب شما نمی کنند بعد ازین
اعتبار شما برخاست دگر وخفت وبی اعتباری بر رونشست مناسب که
ظروف بیچاره محمد بخش که حاصل عمرش وسرمایهٔ خانه اش همان است باز دهید
این رهزنیها صرفه نخواهد داد برخدا داده راضی باید بود العاقبة بالخیر رقعه ۱۵
بخدمت مولانا حاجی محمد مهدی فتحپوری جناب مخدومی مکرمی مولانا حاجی محمد مهدی
صاحب دام مجده آداب تسلیمات بجا آورده مرفوع ضمیر فیض تخمیر میکردانم نامهٔ
مفاخرت ختامه رسید خبر بدرود نمودن جناب قاضی صاحب مرحوم این جهان
فانی را دشنهٔ خونریز دل ناکام گردید وحال نالشهای یکانکان بیکانگی مذهب
علاوهٔ آن شده نمک بر جراحت پاشید اِنّا للّٰہِ وَاِنّا اِلَیہِ رَاجِعُون هرچند
اینواقعه ایست برهمزن صبر وجمعیت واین حادثه ایست بهمرسان اندوه و
مصیبت. تحمل درین مقام پیر کاهی است بباد ناشکیبائی ازجارفته وصبر درین
ایمن محل ذره ایست بسیاهی کردن شبهای سیاه محنت وجمعیت رنگ بر روی
شکسته مگر ازآنجاکه رهروان مراحل وجود (ای ظاهر شدن) را بسر منزل عدم بارکشادن
مهمی است اضطراری وبادیه پیمایان عالم هستی را از منتسبان ومتعلقان دل

برکندن امری است بی اختیاری پیدا ناپیدا شدنی و عالم گذشتنی و گذاشتنی
است روندگان رفتند و ماندگان را همین راه در پیش × جناب تقدّس مآب
را براه صبر و شکیبائی قدم سپردن و برضای الهی جلّ شانه راضی بودن
اولی × خطی که بمولوی علی احمد خانصاحب نوشته ام در مطاوی آن بعد ادای مراتب
تعزیت این کلمات نیز بقلم در آمده که اکنون شما را دلاسا و دلجوئی واماندگان آن مغفور
فرض عین و عین فرض بسعادتمندی آن راه روند که غبار ماتم از دل غمناک
ماتمیان پاک گردد و شما را نیکنامی دنیا و سعادت عقبی بهم رسد العاقبة بالخیر

رقعهٔ ۱۶ بخدمت شیخ محمد اسد الله کولوی مخدوم سراپا عطوفت و کرم
سلامت ادای دعای رفع عوارض لاحقهٔ دشمنان سامی بدل و جان میکنم
ع × خدا پیرایه بخشد از قبولش × بعد ازدل بزبان خامه میدهم × ع × بگوش
رضایش بباید شنید × سامی نامه مع کتاب رسید و بوجهی فرحت بخش
خاطر ناشادم نگردید حال بیماری شما و واپس فرستادن کتاب بلا حصول
نقل و امتناع از باز فرستادن هریکی رنجش خاطر و آزار دلم را برد یگری رجحانی
داشت مخدوما اگر از من شیرهٔ بهانه جوئی و تهمت بندی چرا است بخط

اولین انچه بشما نوشته ام همه بار استی و صداقت دست و گریبان بود خدا
اندکے انصاف هم باید از ناحق اندیشی بدظن شدن و بر حق رنجیده زیستن آزرده
بد لهاد رسانیدن امری است سخت نا ملائم کتاب از چند ماه نزد شما بسبب طاق
نسیان بود من بجا نکردم که طلبیده بکار آوردم هرگاه بفضله حیات شوید و طاقت
تحریر بهم رسانید در طلب ایمائی از شما و بیدرنگ فرستادن از ما است دیگر
بے سبب قطع از من منظور است دست بر دل نهاده شما را بخدا می سپارم
چون سامی جناب را با من سروکاری نماند ما را هم با حضرت علاقه نماند و هرگاه چنین
شد دیگر از عزم کول هم کارم نماند چه کول طفیل شما مانوس بوده است چون با شما
تعلقے نیست با کول چه خواهد بود **بیت** دل از کول و از کولیان برگرفتم ×
دل از دوستان جهان برگرفتم × العاقبة بالخیر **رقعه ۷** بخدمت شیخ محمد هیبت الله
کولوی مکرم و محسن مخلصان اخلاص شیم سلامت بدل اشتیاق منزل و بجان
آرزومند وصال ممنون یاد آوریها بوده بتحریر سطری چند مصدع و الاخدام میکردم
درین ایام مجسته فرجام تاریخ پنجم ماه صیام وقت سحر ام که بنده از نماز مغرب
پرداخته مشغول دعا و مناجات بودم و هنوز دست از دعا برنگرفته که اثر بیدا شد

یا رحیم

یعنی هرکاره ڈاک که خدا بهر کارش نیکی دهاد دوان آمد و همچو گریبان دریا دل
دست کرم کشاده نامهٔ محبت آگین بدستم داد سبحان الله چه نامه که هلال
عید را مانا بود بر سر و چشم نهادم و بدل گفتم الحمد لله مستجاب الدعوات
شدم بمضمون عنایت مشحونش دیده و دل را نوری و سروری بخشید
کامروای جهان شمارا بر مطالب دو جهان کامیاب کناد احوال بیماری
دشمنان برادر کرم گستر اعنی مضطر ذی جوهر موجب خراش سینهٔ الفت
گنجینه و باعث آزار خاطر تودود متاثر گردید از فضل شافی امیدوار شفا بوده در علاج
غفلت نباید کرد و بطبیب مزاج دان عالی تشخیص رجوع فرمود بنده بسبب بعض
موانع رسیدن نتوانستم و نیز کثرت بارش که درین دیار تا آخر کاتک باند
سد راهم شد الحال اگر خواسته اوست زندگی بخیر بعد سرما میرسم
اشتیاق دیدار زیاده از حد است مگر طالع نارسا را چه علاج العاقبة بالخیر

رقعهٔ ۱۸ بخدمت محمد علی خان فرخ آبادی خانصاحب مصدر لطف و
کرم دام عنایته بعد سلام مسنون و اشتیاق ملازمت افادت مضمون که
بادای آن صبح و مسا دست تمنا بر سر است و باظهار این زبان خامه را هر لیل

بہار دو استانبہا از برنگاشتی میگارم ورود نامہ سامی مع یکصد روپیہ باعث
ہزار مفاخرت و شادکامیہا شد جہت دروکردن نیشکر از ینجا ہم یک کس
سوای عزیزالدین مامور است از آنجا فرستادن دیگرے چہ ضرور ہنگام انگی
کاریہا از آن ہر دو یک بنوبت خودش اجازت ہمراہی خواہد یافت و درستی
حساب را پیش از اہتمام درو چہ حساب انشاء اللہ تعالی پس از اختتام کار فرد
حساب قیمت و مصارف آن درست شدہ زیب مطالعہ خواہد رسید بہر نوع
مطمئن باشند و بندہ را بدل و جان مصروف این کار دانند از زر مرسلہ نیمہ بمزارعان
دادہ شد و نصف بعد برداشت نیشکر دادہ خواہد شد × عزیزالدین از انداز ظاہر
ہ دارد سعند معلوم می شود غالب کہ بہ نسبت سامی ہم اعتمادی داشتہ باشد والسلام

رقعہ ۱۹ بخدمت نواب احمد علی خان بہادر والی رامپور نواب مستطاب

معلی القاب سکندر فطرت افلاطون فطنت مرجع عالم و عالمیان دام اقبالہ آوازۂ
عالی ہمتی و دریا دلی بندگان رفعت توامان کہ در شش جہت عالم رسیدہ امنا و صدقنا
سند نظری باید کہ جاہ و جلال آستان فلک نشان را تماشا نماید × زہی خوش
نصیبی کہ بشہر فیض گنجور رامپور کہ دار السرور خوانندش جسرے است از ادب دور

بلی تختهٔ ایست بنقشهای بوقلمون نقاش قدرت منقش و معمور نظل حمایت
بندگان عالی پناهی بر ده و جهی بلند اختری که بشرف ملازمت کیمیا خاصیت
رسیده سرمایه اندوز مفاخرت و امتیاز گردیده تا صیت معدلت گستری
نصفت پروری حضور انور باطراف عالم رسیده لقب عادل بنوشیروان
زیبا نموده بل فسانهایش را قدری نمانده و از زمانیکه طبع همایون بهوای سیر
شکار میل فرموده شیران را زور در پنجه شکسته و پلنگان را خوی پلنگی از نهاد رفته
آلات صید افگنی که بسلح خانهٔ حضور والا مهیا است بعالم نایاب و چرا نباشد که
به بهای هر یکی حاصل هفت اقلیم صرف گردیده سلح خانهٔ والا هم پهلوی گنج شایگان
شمردنی است و حاصل بحر و کان بر هر سلحه نثار کردنی **ابیات** سران
جهان را که آئین بود * کلید آهنین گنج زرین بود * تو ئی کاهن تیغ روشن کنی
کلید از زر و گنج از آهن کنی * چون طبع فلک شکوه از کثرت شوق شکار با سلحه
خصوص تفنگ شیر بچه و قرابین کمال شائق نظر برین بنده هم که از عمری بدولت
آستان بوس را تمنائی است یک ضرب بندوق که لائق سلح خانهٔ حضور
است بهم رسانیده اگرچه توصیفش روبروی خدام والا مقام صفت خرف زیره

است بحضور جوهری لیکن شمه از کیفیتش بر سبیل اعلام نه بطریق ستایش
عرضه میدهم معلوم بندگان باد که بندوق مذکور دونالی است ساخت خاص لندن
در کارخانهٔ جو منتن صاحب که در فن خود علم یکتائی می افرازد و دو تا چاپ علاوه بر آن
چاپهاکه در بندوق نصب است با آن موجود و مبصران دشخوار پسند اینچنین بندوق
انگریزی در هندوستان نشان نمید هند مالکش که با کمترین راه و رسمی دارد
بغرض فروختنش مستعد و مشتریان اهل فرنگ بود لیکن سرمایهٔ بنده مالکش را
بتوقف یک هفته تکلیف کرده بعرض حال پرداخت اگر ایماء شود مع بندوق
ببارگاه فلک اشتباه حاضر آیم ایام بکام باد **رقعهٔ ۲۰** بخدمت شیخ محمد اسد
مضطر کولوی اخوت و عطوفت نشان دفتر شاعران زمان سخن سنج
معانی آگاه سلامت **قطعه** دل مجروح تست جان بوصالت امیدوار × دیگر چه
خواهی از دل و جان بندهٔ توام × مضطر فراقشم مکن از دل که من بجان × لیل و نهار
یاد نمایندهٔ توام × از نامه و پیام باز ماندن مشتاقان دور افتاده را بذریعهٔ خط
دیگران از بید لیها السلامی یاد کردن بدان ماند که سگ را باستخوان بی مغز
صلا دهند جان برادر شما که اکثر بنامه و پیام یادم می کردید اینچه بلا زد که شما

ماند ید نشود که رفته رفته این هم از میان برود و نامم که باری تا حال در ذهن دارید سهو
واله شود می خواستم که بجوششم و داستانی دراز بوصفِ کوته قلمی شما بر زبان آرم
لیکن خاطرِ حضرت یاد فرمایم که تشطیرِ حالِ بیماری شما بود مانع آمد بلکه دل را بدرد آورد
فرد ز شکوه ها که بچون تو شفیق کرد رقم × شکایت است هزاران مرا بجانِ
خویش × چند نسخه مجرب بلفِ عریضه هذا می‌فرستم باستعمال آرند و از بدپرهیزیها
پرهیزند امید که شافی مطلق شفا بخشد والسلام **رقعهٔ ۱۲ بخدمت مولوی**
علی احمد خان بریلوی مشفقِ سراپا لطف و احسان مجمعِ خوبیهای بیکران دام لطفه
داستانِ اشتیاقِ بی پایان را بحیزِ تحریر در آرم یا شکرِ یاد آوریها بزبانِ خامه
سپارم هر دو مانندِ اشتیاقم بی انتها و برنگِ اخلاقِ سامی بی سر و پا
خامه و نامه از عهدهٔ تحریرِ آن نمی تواند بر آمد انچه ضروریست می نگارم درین روزهای
سعادت فزا جنابِ قاضی صاحب چون دولت و اقبال برسرِ وقتِ ما رسیدند و
اشفاق نامه که هر حرفش سویدا وار بچشمِ دلم جا یافت رسانیدند بیمارانِ امراض
مهاجرت را خوشش مسیحائی وارد وقت شد و مریضانِ فراق را زهی نسخهٔ
شفا بخشی عطا کرد شکایتِ مرقومه را که از ادای محبت خالی نبود بجان خریدم

لیکن اینقدر از انصاف هم نباید گذشت هنگام تشریف آوری مولوی عبد الله صاحب بنده خود با کبر اباد نبوده ام ورنه من و اغماض × چون آمدم و شنیدم آنقدر حسرتم شد که نتوان گفت در نیعصه بدفعات دل تقاضا کرد که بتحریر عریضه استخبار خیریت بندگان کنم مگر نظر بر مذهب سامی که جواب خط از استاد نیاموخته ام این گستاخی نکردم و دل بشتاق را صرف بیاد خورسند داشتم از محبتی که با خدام دارم چه بیان رود × ع × گوهر مخزن اسرار همانست که بود × غلط کردم روز افزون است آن از جهاونی بوالاخدمت رسیدن و روز را در صحبت جان بسر بشام آوردن کی از یاد میرود صبح و شام همان صبح همان شام باز از خدا میخواهم والسلام **رقعه ۲۲** بخدمت نواب خادم حسین خان بهادر رئیس کلکته نواب صاحب مخدومی مکرمی دام حشمته بعد تسلیم نیازمندانه بعرض عالی میرساند نظر نوازش و پرورش سرکار برین دور افتاده آن قدر است که هر نزدیکان و این نزدیکی طلب را بمکروهات زمانه چنان از بساط قرب حضور دور انداخته که روز و شب بتمنایش نالان چه گویم و چه نویسم هرچه بر من میگذرد من دانم و خدای من چون از احضار خود بوالاخدمت معذورم لهذا نظر بر هیچ کار

سرکار سید محمد میر را که بمدارج از من بهتر و افضل است بذریعۂ عریضۂ
هذا روانہ خدمت عالی می کنم امید که نظر پرورش و عنایت مبذول فرموده
بکارِ متعلقہ ام مامور و ممتاز فرمایند و خاکسار را از زمرۂ خدام و وابستہ ازیاد
دور نینداز ند همین که گردشِ زمانِ ناساعد امانم میدهد بسامی خدمت
میرسم انشاءالله تعالی **رقعہ ۳۴** بخدمتِ احمد علی خان رئیسِ نواحِ
علیگڈه خانصاحب مظهرِ نوازش و کرم مصدرِ الطافِ اعم سلامت
در اشتیاقِ دیدنها آهِ بی تاثیر می کشم و دو سطرِ بے سواد که بسوادِ دیدۂ دوستان
خوش نیاید می نگارم - جوابِ خطوطم از همه احباب رسید مگر از شما - ندانم فراموش
کردید یا عمداً اغماض و عدم توجهی را کار بستید این مرتبه رنجِ دلم بر سرِ سخن می آورد
خردِ مصلحت اندیشم باز داشت و ادب گوشم مالیده نازک مزاجیهای شما
بیادم داد و ترسیدم که مبادا دست و قلمم بلای جانم گردد و مورد عتاب شده
از پایۂ عزت و اعتبار فرو افتم چون شنیدن را با گفتنم کار و شما هست و عرضم
بسامی جناب مقبول نیست به که دستِ دعا بدرگاهِ او تعالی بردارم که مجیب
الدعوات است - الهی تا طالب آوارۂ کوئی نیاز است و مطلوب سرِ است

بادهٔ ناز قسمت خسته جگر را طلب احمد علی خان روز افزون باد و احمد علیخان
بلند مرتبت را یاد قمر از دل دور مباد * والسلام رقعه ۳۴ بخدمت
منشی شیخ محمد اسد الله مضطر مکرم محبان مصدر عطوفت بی پایان سلامت
دست دعایم بدرگاه مجیب الدعوات بخواستگاری دولت ملاقات شما
اگرچه از عمری دراز است اما اکنون دعای درستی مقدمهٔ آن درست ساز
شکست دل دلدادگان بهرهم و ساز سفر دون باجابت باد حال برهمی
مقدمهٔ زمینداری و دو سه دفعات از خارج شنیده بودم مگر احتمال صدق و
کذب درمیان بود این مرتبه که خبر صحیح رسید باعث تاسفها گردید چون بجز
سوختن و ساختن چاره نیست چه توان کرد می سوزم و می سازم **فرد**
می بود اگر کار شما کردنی ما * والله سر ما بسر کار تو میشد * بهرحال از
فضل الهی چشم باید داشت که یاری یاوران است و از مرافعه دست نداشت
که حکام آن محکمه در تمیز حق از باطل موشگافیهای کنند * اگر درین روزها از
بارسال نیاز نامه قصوری رود به بخشند و هدف طعن شکایتم نکنند که درین
ایام اوقاتم سخت به پریشانی می گذرد * از سعادت خان و دیگر روندگان

نظرت معلوم شده باشد که بمعائنۂ اطوار زمانه و فقدان روزکار بنائی قلع
شده زنجیری در پای هرزه گرد خودم انداخته ام و می بینم که از غیب چه ظهور میکند
و این قفل از چه کلیدی می کشاید × دیر است که حال محب خودم معلومم نیست که کجاست
و چون است و چه می کند برادر کرم گستر محمد اکرام الله مبارکباد که فرزند برادر زاده
و از چمن امید گلدستۂ مراد زیب دست کرده شما و کالثار وند و از من بعد سلام
بگویند که با استماع مژدۂ تولد فرزند شما آن قدر محظوظ شده ایم که شما
بدیدار فرزند دلبند خود × الله تعالی بعمر طبیعی رساند العاقبة بالخیر

رقعه ۲۵

منظوم بخدمت میرزا جان اله آبادی **مثنوی** ای که نام تو میرزا جان
است میرزائی بجو تو شایان است همچو نامت امیر جانهائی همچو جان
در بدن دل آرائی من ز وصل تو تا جدا شده ام داصل محنت و بلا شده ام
یاد باد آنکه از لب دریا رخ چو گردید سوی شهر ترا راکب کشتی بلا گشتم
در شط رنج آشنا گشتم غلطم ز اشک دیدۂ گریان همچو کشتی روان شدم
در آب روان (یعنی دریا) چون گذشتم ز آب دریائی (ای غلط کردم) همچو مجنون شدم بصحرائی
آه کز سینه ام صعود نمود سوخت از گرمیش سپهر کبود اشک کامد ز دیده

تخمین خورد از سیلش آب گاوِ زمین ماهی کر بر یک صحرا بود ز آب اشکم
بمعج دریا بود . ز آتشِ آهِ آتشینِ ما یک قلم سوخت جنگل و صحرا بودم از
اشک و آهِ خود ناخوش گاه در آب و گاه در آتش پا که در راه می نهادم
بپیش پس همی او فتاد خستهٔ و ریش بچنین درد و غم بحالتِ زار
در بریلی رسیدم آخر کار گرچه اینجا بظاهرم خورسند لیکه در باطنم بغم پابند
جز خیالِ تو نیستم یاری غیر یادِ تو نیستم کاری گر فرستی خطی ز راهِ کرم
دهی آزادیم ز بندِ الم تا زمین است و آسمان قائم قمر و شمس در جهان دائم
زمین از مقدمِ تو باد آباد گردشِ چرخ بر مرادِ تو باد × **رقعهٔ ۲۶** بخدمت
غلام محمد خانِ بدایونی مشفقِ من سلامت رونده بدایون که از نامش
خبر ندارم از چند روز بی نشان است باشد که رفته باشد و شما را هدفِ
تیرِ شکایتم ساخته × گفته بودم بارها که نشود که این شخص بی اطلاعم برود و
شکوه بر شما افتد از استغنا مزاجی که خاصهٔ شما است نشنیدید
اکنون بجرمِ یک نا شنیدن صد نا شنیدنی شنیدن افتاد اینجریده که ملاقات
دست میدهد بشنوند که چه می گویم والسلام **رقعهٔ ۲۷** بخدمت منشی

انور خانِ بنارسی پیت سرور کردهٔ الفت پسندان × کرم فرمای

حالِ دردمندان × سلامت بیانِ اشتیاق راکه داستانی است پرسوز

وگدازِ شکوهٔ عدم یادآوری راکه قصّه ایست دراز متجاوز التحریر و التقریر انگاشته

نگاشتی میکارم شکرِ خدا که زنده ام و بدعاگوئی سامی خادمان رطب اللسان ×

عمرم بسر آمد و افسوس خلعت نیامد نازم باین بروائی × ای یار سنگدلم دلم را که

پابند الفتِ تست از بیدردی بدر رو آوردن و در اعطای یک پرچهٔ کاغذ که بی تمیز

بیش نیرزد بخل ورزیدن چه سود میدهد اگر عدم تیسّرِ آیندگانِ این صوب

باعث است درین ایّام که لاله منسکهه لال که دلارام ترجمهٔ اوست تشریف آورد

چه مانع آمد که نه از شما خطی آورد نه پیامی انصاف این تا انصافیهای شما

خود از شما میخواهم بی نفس نیستم که ملائم و ناملائم یکسان گوارایم شود آخر

بشرم بعد ازین اگر جوششِ بی صبری و بیتابی قفلِ سکوت از لبم بردارد

معذورم دارند × اگر دل از شما برداشتن محال نبودی و یادت از دل دادن

ممکن بودی صاف از میان گریختمی و بلای محبتِ شما بجان و دل نخریدمی

چون این هردو امر در حدِّ اندازم نیست ناچار تن بجفای شما در دادم و

بهر حال بندهٔ حلقه بگوش شم نوازی یا نه نوازی × و آنچه در عریضه خلاف شیوهٔ خود

باطلاع حال اینجا پرداخته ام و باستفسار خیریت مزاج و الا هم چشم سیاه کرده

سبیش از لاله صاحب بپرسند که هنگام ملاقات و عریضه پریشان حالی چیز اختلال

خود روبروی اوشان کشاده ام دیگر کاغذ ما چون بخت خودم سیاه کردن چه

حاجت العاقبة بالخیر × **رقعهٔ ۲۸** بخدمت منشی محمد منور خان

مثنوی صبا با آن کز و افتاده ام دور × بقعر خندق غم زنده در گور × منور

خان بود نام معلاش × هزاران لطف و شفقت هست بر ماش × بگو بعد از

سلام شوق مضمون × زدام افتت تو کرد مجنون × شده کارم تمام و

رفتم از کار × فلک تا از تو دورم کرد ای یار × اگر پیش تو می خوردم از تو پیش

نمی گشتم چنین رسوا دل ریش × بعد تشریف بری شریف شهر اخو

ننمود بل صد گونه وحشتم افزود اگرچه شب و روز هنگامهٔ یاران همدم گرم

نگردلم که خو کردهٔ الطاف شما است کی با آنها میتسلی × **فرد** × بیا

یکی خوبرو بخوبی نو × که خوبی تو زخوبی فگند خوبان را × چون بی شما

بودن بزندان بودن بود و خود را در قفس غم ... زده ننمودن بهمان شهر

شهر متهرا بجهت فرضم افتاد بطرف بریلی رخت بربستم جرنیل صاحب بهادر
در احاطهٔ خود مسکنم داده است شهر بریلی از چهاونی دو کروه فاصله دارد
دو کروهش گفتن خطا است بل دو ماهه راه * از چهاونی بشهر رفتن در وطن غریب
شدن است اهل شهر چه از خواص و چه از عوام اگر از اخلاق حسنه حظ وافی
ندارند سیئ الخلق هم نیند باک نیکه مرا راه و رسم است ممنون اخلاق ایشانم غالب
که دیگران هم همچنین باشند * بر تنخواه هم که معلوم شما است یک جز و بیه اضافه شد
وجرنیل صاحب را هرگونه بر من نظر بود شما است والسلام

رقعهٔ ۲۹

بخدمت نواب مجید ... محمد دما امید کامل ... بودن
... نصایح چند که از زبان صداقت ترجمان شنیده بودم
... کرده بنای کار خود بر آن نهادم و پا از آن قید فرنگ
... تعلقات بی معنی و ... سرمایه که ... ام با ایام عزت
از دست رفت چون از عمری ... بس بودم و در ... نزدیکی رسید
... باعث از دیاد ... شد خود را به بندگی رسانیدم ...
بندگان سرکار چه از شواغل معاش و چه از انتظام مواد ... رو نمود

سبحان الله نازم برین رای وهمت باوجود تعلقات دنیوی دینداری را براین پایه رسانیدن نه حوصلهٔ بشر است * بنده بقیهٔ عمر به بندگی بسر بردن تمنادارد لیکن بیکاری فرزندان وعسرت اهل وعیال باوقات هرج وپراگندگی دل را باعث دیگر ظاهر است که بطلب آسایش دتن آسانی خود وابستگان السعی کنذاشتن مردود دنیا وآخرت بودن است وخالق پرستی را راحت رسانیدن بمخلوق سیما بوابستگان لازم پس هرکه چنین نکرد هیچ نکرد * این هیچکاره اگر توجهٔ بحال اهل وعیال می گمارد این فراغ عبادت که بر آستان والا میسرم شده کجا و اگر دل بر تحصیل دولت عبادت می نهد ترک اهل وعیال هم ناروا * **فرد**

داریم عقده که زکس وانمی شود * باشد که تو بناخن تدبیر واکنی * **رقعه ۳۰**

بخدمت شیخ فخر الدین رئیس اترولی جناب شیخ المشائخ مخدوم ومکرم بنده سلامت عاصی پرمعاصی مهجور خاطر حزین قمر الدین که بمهاجرت آن یکتای زمان باصد درد والم مواصلت دارد سلام مسنون میرساند در رسیدن نامهٔ سامی که رسانندهٔ بطرز غریب رسانید می نویسند نامهٔ که نامه بر شما در موتی کتره رسانید ورفت وازانجا بواسطهٔ نور الدین نزدم رسید بر سر چشم

نهادم و بمطالعه اش چشم را آب دادم - چون شما نوشته بودید که پنج روپیه
بدست حامل خط میفرستم نظر بر آن از نور الدین پرسیدم که روپیه ها کجاست
گفت ندانم تنها خط که یافته ام بتو دادم - گفتم واعجبا شیخ ما با ما طرفه ظرافتی
کرد که نامه بر را بتعجیل بمضمون نامه مأمور نکرده - بیچاره چون به مضمون خط آگاه نبود
خط داد و رفت اکنون ما را غرض از تحریر این سطور آنست تا شما دانید که خط
بمن رسید و روپیه ها نرسید والسلام رقعه ۳۱ بخدمت محمد فیض
علی خان رئیس نواح علیگڑھ محسن و مکرم بنده سعادت و اقبال پناهی
حشمت و شوکت دستگاهی سلامت بعد سلام مسنون التماس
آنکه درین ایام نهور خان شکوه آبادی که با من همعرفت سابقه معرفت
و آشنائیها دارد از رهگذر تهیدستی و بی روزگاری در مانده باشید دستگیری
عزم سرکار شما دارد و ما را که از متوسلان شما میداند تکلیف خط
فرمود اگرچه نظر بر قرینه خاندان آن والا دودمان که در خیر علی العموم
مفتوح است و هر نیک و بد از خوان احسان شما بهره یاب حاجت تحریر
این سطور نبود مگر بپاس این معنی که مشارالیه از دیگر حاضرین در دولت شما

همه‌تن آرزو دیده آنچه مقدوم اوست از لیسه احسان آن والاشان بجیب دامن
آرزومندی دور افتاده بدین وسیله بیاد رسانی میکندم این حرفی چند بقلم اشتیاق
رقم گذشت امید که عاصی را یکی از متوسلان خود تصور دیده باوصف این دوری
نزدیکی از حاضران آستان خود بل از سکان کوی خود میدانسته باشند العاقبة بالخیر

رقعه ۳۲ بخدمت کنور مراد علی خانصاحب رئیس الضأ قبله و کعبه نیاز

کیشان مخدوم و مطاع خیراندیشان سلامت مدتی پابوس از جانیم هجر
دست رشته صبر از دست میرود بایفای وعده که بروز تشریف بری درباب
سفارشم از حکام علیگڈه بزبان صداقت ترجمان رفته بود منتظر و مستظهرم
خدا دستم گیرد که بخیر از پایم براید و این تعلق را که مانع عزم آنطرف است
بسر آید که بکام دل بخدمت خدام پا بسر کرده شتابم و آرزوئی که بدل
ناکام دارم از کرم عام سامی و رایم شیخ صاحب بو شنیده شد خود از اکبراباد
بسیج است که بمعیت ایشان بروم دلم که بدربار سرفراز خدمت آن
مخدوم فرصت جوید قابو طلب است نخواهد والحق از اکبراباد غیر رادم
آستان والا راهی بسر کردن بمذهب من گمراهی است امید که عاصی را

۳۴

امیدوار وفای وعدهٔ خود و دانسته فراموش شدم نظر بانجام العاقبة بالخیر

بخدمت میانجی پیر محمد خان = میانجی صاحب مشفق و مکرم سلامت و شنیدن ... مکان

عزیزا صاحب تماشای تزک ساچق ...

ساچق را چه بیان رود حافظ نوشاه که لب ... هر کس تماشا

سبق می برد ... پابوسی ... روان ...

مرسا و از شرم بر پشت پای نگران = از حیا بس کم نگاهی ... بود مردمان

چپ و راست هم نظرش نمی افتاد و کسان دور و نزدیک ... نگاه دور بینش ...

... هم ... آری چشمی که از بیماری ... نتابد و نگاهی که از ضعف

... تماشای جمال عروس از چشم خانه قدم ... نتواند ... مردم را چگونه بیند

تا نشه نوازان ناشاد و بجای نوبت شادی نسازند ماتم ... داده بودند

ندانم آن ماتم را قرب محرم الحرام باعث بود = یا بوجهی ملال خاطر آن بدکردار

خارج آهنگ = چندی از همراهیان بیرون ... آن حافظ قرآن را حافظ و ناظر

دفع عین الکمال را وان یکاد تا المجنون بر زبان جاری = تا سیاه و داماد و عروس را صفت

بر سر افتد و این شادی را که نوشاه بتمنایش عمر ... خجسته ... نام گردد =

برادر ایشان نیز چند چون کتان سان بی نام و ننگ از پس نوشه روان و همگنان
چون ماتم زدگان از زحمت سرما دست بر سینه کشان × دوشاله پوشان
را چه ذکر از سفید پوشان هم نشانی نبود × بر بیکسی مخدوم خودم رحمم می آمد که
در آن صحبت ناجنس چون طوطی گرفتار زاغان بود × و ناحق دوشاله خود را بگرد
آلوده و بیشتر ها از جامه های آنها بعاریت خواسته تماش بینان می گفتند که از
قلت روشنی که بکثرت تاریکی را باعث بود نوشته را از سر از پا تمیز نمیشد
مزدوران شوخ دست چون دیدند که نوشه بر دیدن قادر نیست فرصت دیده
بطمع نقل مهر از سر سبوچه ها برداشتند و خاک نیافتند مگر کثرت سبوچه ها
برای نمایش بازار بود × اینکه گفتم بچشم دیده ام و آنچه شنیده ام اینست که
چون بدین شان و تجمل بر در سرای عروس رسیدند نوشه بدستیاری عصا
از پا بو فرود آمد چندی از غمخوارانش عصایش میکشیدند و از نشیب و فراز راه
ناهموارش نشان میدادند تا نشود که سکندری خورده بر رو در افتد حتی که بصد
تدبیر تا مجلس بردند و نشاندند × غرض از اخبار این اخبار بشما آنست تا دیگر
زبان بیار فروشی نگشائید و از لاف و گزاف ماضی اندکی ندامت برید

یا رحیم

رقعه ۳۴ بخدمتِ مرزا علیم الدین بیگ اکبرآبادی مخدوم و محترم والسلام

ما ز قدم بوس بنده حسبِ ایمای سامی دو بار آستان بوسیدیم و از قدم بوس محروم آمدم لیکن مضمونِ ایمای شریف از خارج دریافته هرچه طبعِ نارسایم سرِ بدان رسید نوشتم و میرسانم اگرچه سوختانه یارای تاریخ برآری ندارم امّا بامتثالِ امرِ سامی آنچه فکر کرده ام اینست

قطعهٔ تاریخِ بنای مسجد

آنکه با عزت و مستوجبِ صد تعظیم است
مردِ خوش نیت و مقبولِ خدا پیرِ علی

مسجدی کرد بنا گفت قمر تاریخش
مسجدِ پیرِ علی کعبهٔ ابراهیم است

رقعه ۳۵ بخدمتِ سید نذر علیشاه لاهوری سیّد صاحب مخدوم مجمع خوبیها سلامت بعدِ اظهارِ اشتیاقی که دلِ محبّان را سپندِ مجمرِ بیقراریها کرده و درین عرصهٔ یکسالِ مهاجرت بمثابه سرمایهٔ سوز و گداز بهم رسانیده بیانِ یکی از هزارش بصد سال نتوان کرد بادای مراتبِ شکر و سپاس نوازشهای سامی که دور افتادگان را به همین نوازش و مهین عنایت یعنی ایرادِ محبت نامه خیریت آگین نواختند و هنگامهٔ مهر و محبت چون بازارِ ما هردیان گرم ساختند می پردازد نامهٔ گرامی بعدِ یکسال رسید و مخلص را

سراپا اشتیاق را که درین مدتِ مهجوری یک کاروان حرمان در بارِ خود داشت
بر منزلِ کامیابی رسانید حال بسر خروئی و سرسبزئی آن مکرم بر کارِ
آقای خودشان و وصولِ خلعت و نقد بجلدوی حسن خدمت و مقهوری حاسدان
هر یکی ازینها بسرورِ خاطرم و ابتهاجِ دلم بر دیگری رجحانی داشت از خوشی آنقدر
بر خود بالیده در پیرهن نگنجیدم که بیانش بکاغذ در نگنجد الله تعالی حسبِ مرادِ ما
نیک خواهان دائما بفضل و عنایتِ خود مظفر دین دارا دوشترِ حاسدان
را از ذاتِ آن مجسم خیر و نیکی دور کناد والسلام **رقعه ۳۹** بنجدمت
عبد الرحیم شکوه آبادی شفیقِ کرم گستر الطاف مظهر سلامت پس از رسانید
مسنون × مضمون تهنیت از دل بر زبان و از زبان بنامه میسپارم و بتحریر این
صفحهٔ قرطاس را عروسانه جلوه میدهم الحمد لله نسیم شکوه آباد مژدهٔ طوی شما
آورد و سرگشتگان بادیهٔ مهاجرت را باعروسِ عشرت و انبساط وصلت بخشید
فرد در آغوشت عروسِ مدعا ما را طرب در دل × دعا بر تو ز تو بر ما مبارک باد
می باید × ایزد تعالی جلّ شانه مبارک کناد و عروس و داماد را دائما باعروسِ
مراد هم آغوش داشته از نتایج که علتِ غائی ازدواج همان است بعلی القدر

بارور کناد خیراتی خان میگفت که روز برات اسپ که در طویلهٔ خسران بادشاهی

بست قباحتی بر روی کار آورد زحمتی که بخود شاه رسید دل براتیان ازان

بخت آری امریکه شنیدنش موجب هزار تاسف و ملال ما شده است

بیندکان را چه قدر رنج رسانیده باشد اگر چون نیک بنگریم نه جای تاسف و اندوه

بود یقین که بشما هم ازان درد ظاهری هیچگونه رنج باطنی عاید نشده باشد چه درد

دو روزه را بمقابلهٔ عیش جاودانی چه حساب و کسی از آن چون رنجد

خارخارش خار لازمهٔ گلچینی است گلچین را از آن متاذی نباید شد و آزار نیش

بازش همراه است طالب شهد شیرین را ازین تلخی نباید هراسید امید

از شافی حقیقی که آن خراش دلخراش محبان که بر دهان مبارک رسیده بود

اندمال پذیرفته و آن درد از میان رفته باشد حالا که ما نیازمندان را خادم دانسته

از مژدهٔ حصول صحت مسرور و شاد کام فرمایند تا بار ملال از دل برخیزد والسلام

رقعهٔ ۳۷ بخدمت شیخ احسن الله فرخ آبادی محبی مشفقی سروحی

فدا ک عاصی قمرالدین که بتحریر خطوط باحباب کاهل است دیر بملاقات

محبان حریص بتقاضای شوق این دو حرف بقلم میدهد زین پیش بعرصهٔ

بیش بسامی نامه منبع سرور قلبی شده بود هجوم کاهلی فرصت جواب

داد و رسانند هم نهم نرسید چه بو العجب کسم که کاهلی برای من اسباب

عدم فرصتی است معذورم دارند × مطلوب شما بصحابت طالب علی

ه ازین جا عزم وطن خودش دارد ولیس از هفته یا عشره بسامی خدمت نیز

خواهد رسید میفرستم و برسید امیدوارم × حالم از هر گونه همان است

که بود اگرچه اسباب ظاهر (یعنی مطلوب شما را) مقتضی آن نیست که با کبر آباد بمانم مگر ندانم

درین سرزمین چرا افتاده ام و کارسازم را درین چه حکمت است مامول

که ان محبی تا دست داد (ای صرافتحالی) ملاقات از نامه و پیام را یادم میفرموده باشند و نا

شایستگیهایم بخاطر نداشته از اهلیت که لازم استان شما است

درنگذرند **بیت** گرت خوئی من آمد ناسزاوار × تو خوی نیک خود

از دست مگذار × **رقعه ۳۸** بخدمت منشی شیخ محمد مصلح الدین

مخدومی حضرت استادی مخدومی مطاعی سلامت امروز خطی دیگر

از جناب مولانا مد ظله رسید اقبال ما ادبار زد و کان در بلندی است و نشد

تا نیم شب خارج او فاتت گرامی ماندم و از هر درسی سخن ها راندم لیکن

یا رحیم

دو کلمه که ضروری العرض بود از یاد داده ام چه بلا ساهیم × کلمه اول اینست که نسخه

مواهب لدنیه که از سامی ملازمان طلبیده به بیع در آورده ام قیمتش از [illegible]

گرفته بصرف خود در آورده ام والاخدام انتظار وصولش نکشند بلکه بائع را از خود

[illegible] دوم اینکه تنگدستیم بکمال فراخی رسیده اگرچه بعالی جناب که کار

بس الحمد عرض اینجا امر حاجت ندارد مگر از بسکه بپا که دارم ضبط نتوانستم العافیة

بالخیر **رقعه ۳۹** بخدمت محمد خان صاحب اجیبی محسن و مکرم

نیازکیشان سلامت متاع محقر انکسار را پیشکش خدمت ساخته

بعرض مطالب میگرایم شکر خدا که سامی نامه رسید دل مضطر و دیده منتظر

را نوری و سروری بهم رسید اضطراری که باستماع اخبار معلومه پیرامون

دلم گرفته بود بمضمون تسکین بخش نامه بطمانینت مبدل گردید اکنون صرف

بکار شیخ صاحب و پسری باقی است انجامش بخیر باد هر جای آنست که

درین رهگذر هم استقلال و ثبات از دست نرود امید که بفضله تعالی ستانند

انجام بخیر انجامد × آینده مرضی مولا و ما بندگان را برضائی او راضی بودن اولی

بنده بخطوط سابقه که آمدن خود بعد رمضان برسات نوشته بودم و شد

محصول برکاهلیم نشود که موانعها در پیشم آمد × برسات اگرچه گذشت مگر من از
سر اراده نگذشته ام مرزا صاحب بالفعل حسب صلاح وقت و مقتضای
ضرورت ترخیصم بعد دو سه ماه مصلحت میدانند من که بی صوابدید ایشان
کاری نمی کنم بل حرفی نمیزنم و بامور جزئی و کلی خودم محتاج حسن صلاح ایشانم
قول معقول ایشان را مستحسن داشتم اکنون آمدنم بر رفتن زمستان افتاد
انتظارم نکشند والسلام **رقعهٔ بهم** بخدمت منشی شیخ محمد اکرام الدین
حضرت استادی مخدومی مطاعی دام مجده بعالی خدمت عرضی دارم که دیر
باظهار آن از ادب بید آسا بر خود میلرزیدم و خود ندامت بی حیثیتی قفل
دهانم شده نگذاشت که حرفی از آن بر زبان آرم اکنون بوسعت اخلاق
گرامی تکیه زده بمیانجی خامه عرضه میدهم و باجابتش امیدوارم × و آن اینست
که امروز جناب مخدومی سید محمد باقر صاحب و حضرت عبدالله شاه صاحب
هر دو مخدوم را بضیافت دعوت کرده ام × برای شاه صاحب وقت مغرب
ماحضری بدولتخانهٔ ایشان میفرستم و جناب سیدی را اول وقت
عشا برای تناول عشا بغریب خانه می خواهم آرزو دارم که ساعتی ملازمان نیز

نماز مغرب گزارده در پوری دروازه تشریف آرند از انجا بروقت مرقوم جمعیت
عزیزان دیگر بمسکن شکستهٔ مسکنم قدم رنجه فرموده سرفرازم بخشند العاقبة
بالخیر رقعه ۴۱ بخدمت نواب تفضل حسین خان دهلوی مخدوم نیازکیشان
حاجت روای محبان سلامت امروز بتمنای قدم بوس دو بار بآستان بوس
رسیدم و محروم آمدم ناچار سخنی که اظهار آن بتقریر منظورم ابد برشتهٔ تحریر
کشیدن افتاد و آن اینست که حامل رقیمه نیاز نبر زمرهٔ ملازمان محکمه منصفی نوکر
و در کارگذاری و اطاعت حاکم بدل و جان حاضر اکنون که بفضل قادر بیچون آن
مخدوم حاکم آن کچهری شدند می خواهم که شاذ الیه مورد الطاف خاوندانه
باشد و عنایتی که بر حالم مرعی است براو نیز مبذول گردد والسلام رقعه ۴۲
در نظم بخدمت مولانا حاجی محمد مهدی فتحپوری نظم ای درت زاوج
آسمان بهتر سگ کویت ز ناکسان بهتر دست تو بر سرم ز سر بهتر
بود از تاج زرفشان بهتر سایه ات بر سرم ز ظل هما هست لاریب بیگمان
بهتر دی بهنگام چاشت احمد بخش که مرا هست آن ز جان بهتر دلربا
دو خط منظومت که بد از خط مهوشان بهتر بعد از آن گفت کاین

یا رحیم

زیک هفته هست تر دم ز جسم و جان بهتر الکنون آورده ام که بود ضرور

حسب حکم خدایگان بهتر چون بخوانده ام بود هر شعرش لعل و گوهر صفت بکار

بهتر لیک محتاج شرح بود و تمام شده مفهوم ناقصان بهتر طلب

بسر که شد فقط مفهوم نافهم سطلبی از آن بهتر سیفر ستم گر افتدت

مرغوب از من دار خطم همان بهتر رقعه ۴۴ والیه جناب

استادی مولای مخدومی مطاعی سلامت در دو جزو قطعه مفاخرت

یکی منثور مشعر استخبار استعمال چوب مرسله و الا در دفع علت که معاود الی

مزاج الجوهرات آن خود را گرفتار غم کرده و همه ادارای دور و نزدیک را مبتلای

غمخواری و ده اجوبی گردانیده است × دیگری منظوم متضمن استغنا مزاجی حضرت

حافظ صاحب و تهمت ملامت کشیدن ما گنهکاران ناکرده گناه را × چندان

شادکامی بخشید که روز دوم شوال بر روز اول رجحانی جست مخدوما حضرت

حافظ صاحب که بمفاوضات عالیه بخطاب مستغنی المزاجی مخاطب شده اند

لاریب در استغنای ایشان شکی نیست در طرفه استغنا که ما از کسی ندیده ایم

نشنیده × عقلا گفته اند فراغت بفاقه نپیوند و جمعیت در تنگدستی صورت

بند و بود اینجا بخلاف آن قناعت و فاقه با هم دست و گریبان است و جمعیت
پریشانی و فقر و غنا در پناه و هم نازان **مثنوی** ندیدم کسی را من
زنیک و بد که در تنگی و فاقه هستی کند مگر حافظ ما که مرد ولی است قدم
ن بر راه جد جد علی است یکی تیر تنگی و فاقه مگر بود سینهٔ نور گنجش
سپر دل خسته اش خستگی مسکن است بغم جان غم پرورش مامن است
عجب اینکه با اینچنین رنج و غم دلش هست با فرح و شادی بهم تو و نام او
برادرش مدام غم و رنج و ناکامیش عین کام به تنگی غنی است و در فاقه مست
به جد بشر اینچنین سیر است مگر در وی این حسن سیر تمام رسید
ز جدش علیه السلام با اینهمه در معاملهٔ بهار شاه نه از او شان استغنا
بظهور رسیده نه از ما در اشتغال و تحریص قصور رفته ما گواهیم که صباح
از مسجد برآمده قدم براه قدم شریف می نهادند و نصف النهار
در تمازت سوزان وطیان یا شام بدرد کمر مبتلا و نالان بجا غمی آمدند
و در استخلاص زندانی او خدمتی که از کس نیاید بجا آوردند و تعجبی که
ابر تر باد کشیدند ما بینندگان را بمعاینهٔ آن حال دل بدرد می آمد مگر از

امید این بود که عنقا بدام می آید بانواع تحریص و ترغیب محرک این سلسله
می شدیم القصه سه چهار ماه دویدند و در وطن غربت اختیار کردند و ره بجا
نبردند و چگونه برند که کار با سنگدلی بی رحمی زیاده گوسے کم گپی سخن ساز
حیله گری جهاندیده خانه بدوشی فتان جهانی افتاده بود نواله نبود
که بکام آید مرغی نه که بدام افتد × عاقبت الامر ندانیم که بعیاری و سنگدلی
یا بصفای طینت و صداقت وعدهٔ چند درمیان داده رو بعالم نهاد اکنون
خبری نیست که کجا رفت و تا کی خواهد آمد پس درین امر نه از حضرت مستغنی
المزاج استغنا است نه از ما در ترغیب و تحریص بی اعتنائی × سامی
خادمان درین امر از ما مردم احدی را مصدر قصور ندانند تقدیر الهی همچنین
بود درین صورت بر آن از میان رفته هم الزام تهمت بیجا است **قطعه**
تمر صد سال اگر انسان بسعی و محنت آلاید نیابد راه مقصد در جهان گر بخت
بد باشد وگر بخشش سعید است و فلک یاور بلا محنت رسد پایش
بگنجی گرش پایانی نه حد باشد × چوب دوار سید و باستعمال در آمد مگر از
اثر نشانی پیدا نیست بعد ازین آنچه بظهور خواهد رسید سمت گزارش

یا رحیم

خواهد یافت × دیگر بجز جواب گرامی خطوط گاهی از ما تأملی و توقفی نرفته است

و نمیرود و نخواهد رفت مگر نزد ما رسیدن شرط است نه از انجا فرستادن

العاقبة بالخیر رقعهٔ ۴۴ بخدمت حافظ محمد جعفر اکبرابادی جناب

حافظ صاحب مخدوم مطاعم کعبهٔ امیدم قبلهٔ مرادم سلامت دیشب

بدولت خانهٔ والا چوب دستم بل عصای پیریم در هجوم طفلان بازی دوست

فی سوار گم شد هیهات پای سیرم بشکست و دستم که از برای چوب بد

بود بیکار بماند اگر دستم از شانه جدا می شد غم نبود غم عظیم اینست که چوب

از دست جدا شد × در فراق چوب اگر بسنگ شکم روا است و اگر دست

بر سر زنم سزا است در غم چوب دست انقدر ملولم که از دست هم بیزار

آری دست از برای چوب دست آفریده شده چون چوب دست از دست

رفت دست را دیگر چه کار مثنوی زهی چوبم که در پیری عصا بود نه تنها

چوب بل آن پای ما بود شکیبیدن به بی کفشی آسان چو پا گم

شد نیاز و صبر انسان بتائیدش شبانگه گاه بیگاه بسوی آستان

جستی راه چو آن از دست شد بشکست پایم کنون در شب چو بیان

ریم تو آیم تو از من رستی و من از تو محروم تو باستی شاد و من ناشاد و

مغموم × این که گفتم محمول بر شکایت نشود و خود سر شکایت ندارم مگر این

در حق است که بر وقت تفحص نکردید که آنوقت بهر رسیدن ممکن بود

سامی جناب را هم سببی از اسباب فقدانش می پندارم × الحاصل تا

بوب دست بدستم نمی آید زنگ غم از دلم نمی زداید و پای لب بسته ام نمیکشاید

سخن بسیار دارم و حجت ها بیشمار مگر از برای رفع نزاع بفحوای این

قطعه راضیم **قطعه** چو بهم که از مکان تو ای خواجه گشته گم پیدا بکن و یا بکن

این عهد با وفا یعنی بروز حشر بهمراهی خودم ببری بباغ خلد و ز طوبی

دهی عصا × العاقبة بالخیر **رقعهٔ ۵۴** بخدمت مولوی علی احمد خان

بریلوی معدن شفقت دلی مخزن موانست قلبی سلامت بعد

سلام مسنون ضروری میگذارم خطم بوساطت شاه صاحب

نظر گذشته باشد از نا فرستادن جواب شکایتی ندارم که این فعل شنیع

و اهل عادت شما نیست و خدا نکند که فعلی از افعال شنیعه عادت کسی

گردد مثنم هما قبت شما بی خبر از اوضاع ابنای روزگار که استحبا

محبان و اطلاع حال خود بدوستان عادت خود کرده ام و از هر آشنا و ناآشنا
چشم وفاداریم و این پر غلط است * آشنایان این زمانه از حال خود بحال
دیگران نمی پردازند و از خلوص نامی پیش نیست * بمعائنه اوضاع یاران
چه خسته دلیها که ندارم خصوص از شما * و طرفه این که بجان و دل خریدار شما ام
و شما را از من فراغت ها است و در حقیقت حق بجانب شما است که چون
من صد سگان بر آستان شما میگذارند با مثل من چه حاجت دارید
من اگر نعوذ بالله کشیم و پا بر مسلک بی اعتنائی زنم علاوه بر آن که همچو
شما کجا یابم بهاویه عصیان بسر افتم * آه خانهٔ دل خراب مرا در خرابه افکند
بارها است که از دل بگوش شنیده ام که نادان اطاعت علی احمد طاعت است
و بندگی او عبادت * سرکشی از و کفر است و رنجیدن از و معصیت بس عظیم
از بس که در پی دل روم چاره ام نیست چه زمام بدست دل است بهر سو که میخواهد
می کشد * پس دل می برزوم خوبی نام علی احمد * هستم بدل و جان
غلام علی احمد * امروز جذب محبت باز برین داشت که حرفی چند می نویسم
و خط جناب حاجی صاحب هم که بنام شما است میفرستم و بدرستی امر

معلوم مستند عیم ایمنرتبه اگر بتحریر جواب اغماض فرمود بیک پرچه چهار
انگشتی مرد دل بدست می آید العاقبة بالخیر رقعۀ ۹۴ بخدمت
میر الطاف علی جی پوری محسن سراپا لطف و احسان سلامت
عجب که ایمنرتبه از رفتن خود خبر هم نکردید چون بوی گل مخفی از چشم هواخواهان
صاف از میان رفتید سبحان الله چه خوش رفتن است که با تمام مشورهٔ معامله
هم توجه نکردند همان روز که رفتید راجه صاحب آمدند بنده از اوصاف سامی
هرچه زبانم یاری داد عرضه دادم و نوشتهٔ شما نمائیدم پسندیدند و گفتند
چرا باین زودی رفتند یک دو روز دیگر صبر کردن دشوار نبود مگر مضائقه نیست
من خود ارادهٔ انطرف دارم پیش خود خوانده تمامی مراتب طی خواهم نمود
اکنون بتقاضای دل خیر اندیش مکلفم که هنگام تشریف آوری راجه صاحب
شرف ملازمت ایشان دریابند و از کم و بیش هرچه تجویز کنند قبول کنند که رفته
رفته نتیجهٔ نیک خواهد داد چه خوش وضعی و عالی خاندانی و رفیق پروری راجه صاحب
از حد بیان افزون است و خود محتاج بیان نیست که عالمی را بر زبان است
رفاقت هیچ قدر دانی از مغتنمات دانسته از رهگذر کم فکری و کوتاه

اندیشی که مقتضای بشریت است راه مقصود غلط نکنند و این دولت در
رسیده را از دست نه دهند والسلام رقعۀ ۴ بخدمت منشی
محمد اسد الله کولوی محبی روحی قلبی سلامت در اشتیاق معائنه همه تن
چشم شده ام و در تمنای معانقه سراپا آغوش غزل کر بشکر قند
از بوسهٔ لعلت لب ما روز ما عید و شب قدر دگر و شب ما گرچه جور فلکم جان
بلب آورد ولی نیست بالله بجز ذکر تو کار لب ما ابجد یاد تو عمری است که
دارم از بر که همین است ز طفلی سبق مکتب ما تا من از قرب وصالت
توجه اافتادم می کشد سر بفلک صبح تمنا یارب ما دیدن روی
تو و سجده بپایت کردن ای قمر دین من اینست و همین مذهب ما × دوری
شما از شهرستان صبر و قرارم بفرسنگها دور برده است نه در صحرا آرام
دارم نه در کوه × قیس و فرهاد در دشت و کوه خوش میزیستند و لداده
مضطر طرفه مضطر سراسیمه است که یک دم در یک جا قرار نمیگیرد
صحن ارض اگر تنگی نمیکرد خدا داند از کجا تا کجا سیر فت پای سیرم لنگ
نیست مگر هیهات زمین تنگ است خانصاحب سلمه فریبی بکارم برده

کشان کشان مرا و رمتهرا آوردند تا بستان زنار زیب متهرا را ستاراج
دل و دین برانگیزند آه از بتان جادو چشمان بزرج که از رعنائی خود خبر ندارند
کمر بر پرستش بتان سنگین بسته اند جای آنست که قضیه منعکس گردد و بتان
پرستش آنان کمر بربندند از جبین های قشقه زیب چه گویم که بناحق خون عالمی
بر سر گرفته اند غلط کردم برحق چنین کرده اند بیت صد فغان از قشقه و
زنار ایشان صد فغان گویم از دست بتان برج صد بار الامان × فرد
غور اهل زحسینان برج هیچ مپرس × که کافران زنبا افکنند تقوی را
وای بر محرومی ساکنان که نامراد میرد مگر نمید انست که آب جمنا از چشمان
سیم تنان و غساله آیینه رخان متهرا آب حیاتی است بی ظلمات
یاران بحکم سافر نوازی از هر طرف بر یارتم می آیند و من سر تا پا
چشم هر بین خود سرا پا هر می بینند مرزا امیر سیک که امیرزمان اند
پاس خاطر فقیر زیاده از حد می کوشند و من شامت زده با اینهمه
یاران و غمخواران خبر غم مهاجرت آن مرهم زخم دل فکاران یاری و غم
خواری ندارم همه با من یار شده و من از همه ها گریخته بغم یاری می کنم

بسیاری فراق بر تنم جز رگ و پوست هیچ باقی نگذاشته در همحالت که من مردم به از زلیستن است در بستم به تر از مردن × انشاالله قوم به بستند و یاران وحشی مزاجم می خوانند و عاشق مزاجان بحکم آنکه دلی را دلی می شناسند دلداده دلدارم می نامند **مثنوی** بیا ای باعث آرام جانم ببین هجرت چه ها آورد بجانم غم هجر تو با جانم در آویخت بطرف باد همیشم نمک بخت بدرد هجر تو افتادم از پا بیا بنگر اگر داری سر ما شهید هجر خود را زود دریاب که درد فرقتش کرد است بی تاب شبم بی روی تو فریاد و آه است اگر روز است چون بختم سیاه است بجانی ناگه صد جان و است در بر فراقت آتش غم زد سرا بیا ای باعث شغور دو خوانم که در هجر تو مطعون جهانم کسی می گویدم وحشی صحرا کسی میگویدم ... در سوا سگ دیوانه می خواندم نام کسی میگویدم ناشاد و ناکام تو گر از مهر و الفت رخ نمائی ازین سنگ سیرتان بخشی رهائی قسم بس کن که درد هجر تا چند ز فکر وحشت افزا سازلب بند مگو این داستان رنج یار مبادا خاطر او گرد دافگار خوش آن روزی که آرم سو سوی دوست کجا

یا رحیم

در بلا از فرقت اوست ز سر پا کرده پویم سوی کویش بجان و دل شوم
مهربان رویش دوای دردهای سینه منزل کنم از شربت دیدار
حاصل بخط او که هست آن سنبل آشنا کنم در دام جان رم طلب را
بهم آغوشی آن راحت جان نمک پاشیم بر زخم رقیبان گل از
گلزار وصل یار چینیم ز غمهای جهان فارغ نشینیم کنون آن به کزین سودا
بر آیم ز حال خویش آگاهش نمایم × درین مدت سه ماه رفتن باکبراباد
دو بار اتفاق افتاد × مرتبهٔ ثانیه که از اکبرآباد باز آمدم نامهٔ نامی در بستهٔ مرزا صاحب
بسته یافتم چون بکشادم از هر لفظش جان تازه گرفتم و دیدهٔ دیدار طلب را
بمطالعش منور ساختم در طلب اشعار تازه ام که ایما رفته بود مخدوما درین روزها
اکثر از اوقاتم بفکر قصائد می گذرد قصیدهٔ که در نعت حضرت خیر البشر سید عالم
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفته ام میفرستم بنظر اصلاح ملاحظه فرمایند ×
لاله جهاراج کنوار صاحب که قصهٔ نثر از ادا کردند ایفای وعدهٔ خود شان
ملحوظ نداشتند اکنون از اوستان گاهی درین خصوص سخنی نگویند العاقبة
بالخیر رقعهٔ ۸۴ بخدمت شیخ غازی الدین حسین متوطن

انتزولی عزیزی سعادت و اقبال پناهی مشیخت دستگاهی فخر خاندان
مجد و علا شمع دودمان عز و اعتلا سلامت بعد دعای ترقی عمر و درجات
و پس از سلام اشتیاق آیات بر رهن رای رزین باد ورود نامهٔ محبت
آگین معطی سرور قلبی گردید محبتی که با من دارید از حرف حرفش میتراوید
شکایت خط نانوشتنم که نوشته اند یکی از لوازم اخلاص و اتحاد دانسته
بصد دل و هزار جان خریدم مگر گمان بی اعتنائی و تقلیل محبت که ازین ناکس
بخاطر رسیده است از غلط فهمی و خطاکاری است حقا که بدین راه ناصواب
نرفته ام بجز اینکه بحسب سرنوشت یا باسباب ظاهریه بمقتضای بعض
موانع از خدمت شما محروم و مهجورم در اخلاص و اختصاصم فتوری راه نیافته
فرد بهرت خویش را گم کرده ام بوطن مشوازمن همانت خادم دیرینه ام
قدرم نمیدانی و آنکه در نهمدت بابلاغ عرایض که رسم پابستگان سلسله صوریست
است نپرداختم بدو وجه است یکی آنکه دل بیاد معنوی و اتصال روحانی خورسند
بوده بتحریک سلسله مراسم صوریه نگرائید و نیز غیرت مقتضی نشد که راز آنچه
در حرم سرای دل است خامه و نامه محرم شود دیگر از هجوم خجالت خود در ایان

آن نبدیم که خط فرستاده نا شایستگیهای خود را بیاد سامی بگذرانم
شما که حوصلهٔ عالی دارید باید بنوازش نامه ام نواخته باز خیالات نو
دوستم برگرفتید و پاس تلمذ را نگاه داشتید امید که تا زنده ام مرا از یاد
محبت خود فارغ ندانسته مدام بکار لایقه ام یاد فرمایا باشند العاقبة بالخیر

رقعه ۴۹ بخدمت محمد حفیظ خان جلیسری خانصاحب مشفق

مهربان کرم فرمای مخلصان سلامت بعد اشتیاق که بآن یک ملاقات
سر راهی از یک هزار و از اندک بسیار شد و ندامتی بر آن مزاد گردید
سطری چند که فی الجمله باعث رفع ندامتم تواند بود بقلم میدهم سامی صدام
را وعدهٔ باز آمدن داده چون بکاروان همراه رفتم یاران هم سفر را سفر کرده
و بار بر داشته یافتم سخت ناخوشی دیدم و بالیقین دانستم که همراهان با
شتاب جلدی کردند و مرا از دید آرثانی محبت لاثانی خود باز داشتند
مجبور رجا گرم ناکرده رو براه نهادم بدوسه گروهی اتفاق دست داد
چون مرده بدست زنده با آنان همراه شدم دل در شما و سر بصحرا
مثل مغمومی که از وطن دور افتد بوطن نزدیک گشتم سامی جناب بوعده

خلافی منسوبم نفرمایند و خادم بی ریایم دانسته از نوازشنامه های خیریت انتما یاد فرمادست افزایم باشند والسلام × رقعه ۵ بخدمت امداد علی خان فیض آبادی خانصاحب ایا عطوفت و احسان مجموعه عنایات بی پایان سلامت بعد از سلام که سنت رسول است علیه السلام کلمهٔ چند از اشتیاق باطن بقلم میدهم و نادیده مشتاق شما گردیده سلسلهٔ محبت می جنبانم از انجاکه بازمنه سابقه راوان ماضیه با والد ماجد شما نیازی داشته ام و محبت و اتحاد را باعلا پایه رسانیده جای آن بود که با شما هم که خلف ارشید آن مسافر فلک بقا اند بهمچینکه نخل محبت در باطن ریشه دوانیها دارد بصورت هم ثمر مواصلت ظاهریه و الفت بخش حیات میشد مگر فلک تفرقه پرداز نخواست و شما را از ما دور تر داشت برادر کرم گستر م که حصول دولت دیدار شما مقسوم او بود بتقریب امری بقرب بساط مواصلت سامی رسیده از دریافت شرف صحبت جان پرور حظ وافر اندوخت و مورد توجه و عنایت گردیده در مقدمهٔ زمینداران محض باعانت و امداد گرامی کامیاب شد سبحان الله نازم بر قدرت جان

ماصلش منت ... ایم

بخش جهان آفرین که اگرچه بظاهر از صحبت جان نواز محرومم مگر محبت قدیمه
و روابط دیرینه که بدلها جاگیر است ما را در راه اشتیاق بسامی کشیده
و شمار اوند مقام رعایت دهر گونه پاسداری ما آورده اری محبت
اثرها دارد اگرچه عمریست که تمنای دیدار مونس دل است مگر اکنون از یک
بهر ارسیده اخص مقاصد قلبیه و اهم مدعیات روحیه همانست و بس بحضرت
مجیب الدعوات دعای حصول دولت ملاقات شما بته دل میکنم خدا
قبول کند و مرادم در دهد از حسن اخلاق ذاتیه و موروثیه حیثم آن دارم
که طریقهٔ پسندیدهٔ خانصاحب مرحوم سلوک داشته این حلقه بگوش
را یکی از یابستگان سلسلهٔ محبت میدانسته باشند و تا دست داد
ملافات باپرا دالا مکاتبات که نصف الملاقات عبارت ازان است مدام
معزز و شاد کامم دارند العاقبة بالخیر **رقعه ۱۵** بخدمت سید
معظم علی لکهنوی سید صاحب مکرم معظم مظهر عنایت و کرم سلامت
بعد اهدای هدیهٔ سلام گزارش بیان اشتیاق قرار ایم در مدت العمر از صحبت
اظهار مطلب نیابم پس همین اولی که ازان امر دشوار خود را باز داشته

الشتیاق الی جلیس

بحریرِ مدعا گرایم زہی مدعایم کہ بیانِ احسانِ محسن است و خہی محسنم
کہ از آغازِ آشنائی حاضر و غائب یکسان بر بنیاز کیشانِ خود مہربان
است نوازش و عنایت کہ ہنگام تشریف داشتن اکبرآباد بمقتضای
بندہ نوازی بجا مبذول حالم بود یک یک سویدا وار دلنشین است بل
داستان داستان بر زبان ستیما درین روزہا کہ محبت دلیم مرزا اسد
بیک باُمید بر آمدِ کارِ خود بذریعۂ نیازنامہ مستفیضِ عالی خدمت شدہ
از ہر گونہ اعانت و امدادِ سامی بمرادِ خود رسید آن قدر ممنونِ
منت بیغایت شدہ ام کہ یکی از ہزارش بصد دفتر نتوان گنجید
آئین دوست نوازی و بندہ پروری زیادہ بر این چہ خواہد بود قطعہ
رسمِ اخلاق و جود و فضل و کرم ختم شد جملہ بر معظمِ ما مظہرِ مہر و
لطف در عالم کس ندیدم مگر معظمِ ما × امید از ذاتِ ستودہ صفات
کہ مرزای موصوف تا انجامِ کار باعانتِ سامی خدام مستظہر و مباہی
خواہد ماند تا بہ مقصد رسیدہ باشد کہ بمدعای خود رسد و بندہ کہ از عمری
وابستۂ حسن اخلاق گرامی است دیگر طوق بندگی بگردن کشیدہ بزرگ

بندگان حلقه بگوش در آید و السلام رقعۂ ۵۲ بخدمت مولوی حاجی
محمد مهدی فتحپوری جناب مولائی مخدومی مکرمی استادی سلامت بعد
سلام عقیدت التیام و دعای حصول صحت کلی از علل و اسقام این ورقت
معذرت نامه ایست از قبل خسته جگر که بورود مفاخرت نامۂ شکایت
مضمون از جرمهای خود تر شده بعرض حال میپردازد که من بعد رسید خط الله
تحریر جواب والانامجات را موجب سعادت نشاتین دانسته گاهی
از آن چشم پوشی نکرده ایم و درین روزها که دو سه خطوط از عالیخدمت
رسید بنام خاص حافظ صاحب یا منشی صاحب بوده است از ما هر دو
ناکرده گناه حرف بتقریب دعا و سلام یا بعض پیام در آنها ذکر
رفته بود بجواب مکتوب الیهم بنوده ایم و ازین است که تحریر جواب آن
بر خود واجب ندانستیم ورنه محال است که مفاوضات عالیه را از ما جواب نرسد
آینده را امیدواریم که در هر امری که جواب آن از ما مطلوب باشد خطاب
بنام و اسطه بما میشده باشد حافظ محمد جعفر صاحب شکایت نامه را
گوش کرده بعد از اقرار بر خطای خود گفتند که من [illegible] باعتماد کرمهای

مولانا گستاخ بوده تحریر جواب خطوط را یک قلم خیرباد گفته ام و جناب مولانا
هم مرا بر عادتم گذاشته از ناکردنیهای بے حسابم حساب بر نمیگیرند
اینمرتبه ندانم که بنا نوشتن جواب چرا مخاطب و معاتب شدم و
اطلاع استعمال ادویه که نکردم اراده بود که هرگاه باختتام رسد از نفع و
ضررش خبر کنم و آن خوردنی و عرق برگ نباتے از بی آن بیدرفته
نوشیدنی است نه طلا کردنی * فقط العاقبة بالخیر رقعهٔ ۵۳ بخدمت ایضا
جناب مخدومی مطاعی استادی قبلتی سلامت عبودیت مذهب
قمر الدین بعد سلام مسنون بذریعهٔ تحریر جواب عظامی نامهٔ سامی خود را
فرا یاد خاطر اقدس میگذراند بلکه خس خسیس را بحیار موجهٔ دریای لطافت
می اندازد مخدوما قبله گاها مظنهٔ کرنسبت کمترین غلامان بخاطر اطهر رفته است
حقا که بجا نیست اگر نسبت حافظ صاحب این گمان رفتی البته بر محل و
برجای خود بودے نه برمن چه من کاهل و خط نانویسم که محتاج
اشتعالک و تحریک کسی باشم اینمرتبه که بارسال عرائض دیر شد
سببش نارسیدن والانامه و نیز نابودن مطلبی ضروری الغرض بود ا

و ظاهر است که تحریر خط بدو وجه اتفاق می افتد یا بضرورت سوال یا بتقریب
جواب و هرگاه ازین دو شق یک هم درمیان نباشد پس بترقیم خط چه حاجت
بالجمله بتقاضای پاس ادب سلطنة والاخدام را سلّم داشته از سخن سازی
کناره می جویم و دل محبت انگیز را گوشمال بغیر واجب داده برین شعر راضی
میکنم **فرد** مزن دم ای قلم در پیش جانان که آنجا دم زدن
ز اخلاص دور است * **بیت** سخنم دگر نماند چو تو در سخن درائی نبود
که در حضورت بود دم سخن سرائی **رقعۀ ۳۵ والیه** حضرت مولائیم
آقایم روحی فداک پس از سلام عقیدت التیام مرفوع خاطر خدام عالی
مقام میگردانم درین روزها باخبار دهلی حال طبع آزمائی بلند طبعان دهلی
وطن بفکر قصیده و غزل بر غزل عرفی که مقطع مشهورش اینست **فرد**
عرفی اگر بگریه میسر شود وصال صد سال میتوان بتمنا گریستن * مرقوم
بود و نیز راقم اخبار قصیده از نتائج طبع سخن پرور غالب سخنور و غزلی
از نتیجۀ روشن طبع والا جوهر بضبط تحریر درآورده بود حضرت مخدومم
بمن فرمودند که ترا هم غزلی برین زمین باید گفت گفتم مخدوما از موزونی چه

ضعیف سلیمانی نیاید وگدای نحیف سلطانی را نشاید درچمنی که عرفی
سخنور و غالب معانی پرور و نیّر روشن اختر گلکاری کرده اند من
چند سیرت زاغ سیرت را چه دخل دبیر زمینی که هیچ خداوندان سخن
خوش خرامیده اند این لنگ بر جامانده راه نشناس را چه مجال
سن مرد این میدان و سرمایه دار این دکان نیستم فرمودند این همه
که گفتی از برای گفت است زین بیش عذر میندیش ناچار امتثالاً
للامر شعری چند ناموزون بی ربط الفاظ مبتذل مضمون از طبع آهن کردار
برآوردم و یاده جاوید دم باamید اصلاح بعالی خدمت میفرستم نظری
برگمارند و آن سراپا عیب را از عیوب پاک فرمایند غزل گاهی
وگاه بصحرا گریستن چون ابر عادتم شده هر جا گریستن خواهم
به پیشت ای بت رعنا گریستن هست ارچه ره بروی تو بیجا گریستن
تا عشق کرده در دل غم گشتم مکان در چشم کرده مسکن و ماوا
گریستن همدم شهید خندهٔ یارم بنعش من نه درد آه و
ناله و غوغا گریستن عشقش بدل چو جان ببدن داشتم نهان

یا رحیم

مطعونم آه کرده و رسوا گریستن تاکی بضبط گریه لب نازم بسوز و درد

بیرون دهیم آتش دل با گریستن یار است و بزم غیر و شکر خنده و

عیش و ناز ما ئیم و حسرت و بتمنا گریستن هر قطره که می چکد از چشم

اخگر است دارم بعشق شعله رخان تا گریستن کردیم گریه در غم

افشای راز خود غافل از آنکه خود کند افشا گریستن تنها بچشم

گریه نه کافی بود بهجر باید بهجر بت از همه اعضا گریستن باید ز چشم نیز

من غیر ازین دو کار یا دیدن جمال رخت یا گریستن همسایه را

ز گریهٔ من خواب شد حرام زین پس کنیم ترک شبها گریستن

در آب و آتشم قمر از اشک و آه خویش در آتشم ز دو آه و

بدریا گریستن × رقعهٔ ۵۵ بخدمت عبدالله شاه بدایونی

جناب شاه صاحب مخدوم و مکرم نیاز کیشان سلامت زبانم در

بیان احسان سامی زمزمه پیرائی را آماده و مرغ دلم بهوای

دیدنها بال پرواز گشاده بیت جان من صید دام احسانت

دل هوادار روی تابانت احسانها که بکارم مبذول است کسر از

کس ندیده بل از هیچ مخدومی بجا و می نرسیده باشد دور افتادگان گمنام را یاد فرمودن طرفه والا حوصلگی است و مریضان بستر خستهٔ جانی را بنوشدارو احسان نواختن نادره مسیحائی × تنباکو که برای ناس با این احقر الناس عطا فرمودند برگش را اگر با برگ گل نسبتی دهم گل بر شاخسار اعتبار نشیند و ساقش را اگر با ساق طوبی مشابه کنم طوبی گل مراد چیند تلخیش شیرین تر از دشنام خوبان و حدتش خوشگوارتر از عتاب جانان عاشقان بدمش درد آهی از جگر بر آرند و معشوقان در پای جز دلش جز و اعظم اسباب سرخروئی دانند و مام مریضان مبتلای نزله چون در دماغش کشید فائدهٔ جان دارو از آن بردارند من که بسخت گرفتار بلای نزله بوده ام و چارهٔ کار خود نمیدانستم بیافتنش جان تازه یافتم و از ناس اجنبی و یونانی دل بر تافتم مثنوی چو حاصل ز تو کام دل شد مرا نهم دل باجنبی و یونانی چرا چرا خط نویسم باجنبیان چرا از اهل یونان بجویم نجات ز ناس تو گردید روشن دماغ دو چشمم از آن شد دو روشن چراغ × الهی تا ناس در جهان رافع

نزله و مزیل کسافت دماغ است معطیٔ ناس افضل الناس بوده از شر حاسدان ناسپاس خو برکران و بامراد دینی و دنیوی کامران باد × رقعه

۵۶ بخدمت منشی شیخ محمد اسد الله مضطر کولوی × مجی محسنی مکرمی اخوت و عطوفت دستگاهی سلامت اکثری از عمر را بمهاجرت شما مفت از دست داده ام و زمانهٔ محیل در صدد آنست که انچه باقی است نیز رایگان رود × و آرزوئی وصل تادم وصال مونسم بوده مجاور مزارم گردد بیش ازین خطیکه از رسانندهٔ اش نشانی ندیدم بل نامش هم نشنیدم در ورود آورده بارسال کتاب مطلوب شما آماده ام کرده بود در ایام تعطیل هرچند خواستم که لاله ایسری پرشاد با خود برند قبول نکردند و باظهار عذرهای لنگ از آن امر آسان پهلو تهی کردند از آن روز الی الآن که عرصهٔ هشت ماه شد کتاب نزد لاله نرائینداس بجنسه مثل امانت بماند و تلاش معتمدی که باحتیاط رساند مد نظر بود اکنون که میر صاحب می آیند می آرند × رسید بر نگارند و نیز از توجه سامی می خواهیم که از کسان بزم رس مولوی صاحب دریافت کنند

که رسالۂ نو تالیف شان بر چه حال است اگر هنوز ناتمام است تا کی
باختتام خواهد رسید و اگر تمام شده است پس در فرستادن توقف چیست
در حالیکه استکشاف این راز از خارج غیر ممکن باشد لشرف خدمت
مولویصاحب رسیده بطور خود نه از جانب ما پرسند و اگر شقی بهتر ازین
بخیال بگذرد بر آن کاربند شده این راز سربسته را بتحقیق نموده بمن آگاهی
بخشند که در اینجا من و دیگر عزیزان بمطالعش نهایت مشتاقیم العاقبة بالخیر

رقعۂ ۷۵ بخدمت منشی شیخ محمد مصلح الدین فتحپوری × حضرت استادی
قبله و کعبۂ دوجهان مخدوم عقیدتمندان دام مجده غلامانه بمقام عبودیت و
تسلیم تادب ایستاده بعرض ما فی الضمیر می پردازم سابق ازین
خطی که رسانندہ آوردن جوابش کمی کرد و بسبب نامعلومی حال
آن دیار فرستادن بر نافرستادن تعوق جست ارسال خدمت
کرده بودم × ازانجاکه بعدم رسی جوابش گره از کارم نکشود و امری که تعلق
خاطرم در آنست نامعلوم ماند با برنده چه شکایتها که در میان نهادم
بیچاره تر شده گفت البته نرفتم بار دیگر بطلب جواب قصوری است

صریح × چون نارسیدن جواب عریضه اجمال عریضه ام باعث شد

وما به النفع ما به الضرر گردید × دیگر مصدع سامی بندگان میشوم که هردو عریضه

حال و سابق را یک عریضه تصور فرموده از جواب معروضاتے که

در آن هردو سمت اندراج یافته سرفراز و شادکام فرمایند

تا رفع خلجان و حصول اطمینان دست دهد و امید که بنده را یکی از خادمان

پنداشته باوجود این دوری ضروری از حاضران خدمت و بساط

بوسان حضرت خود میدانسته باشند العاقبة بالخیر رقعه ۵۸

بخدمت شیخ محمد کریم الله سهارنپوری مجسم وفا و مروت

معانی الفاظ محبت و مودت سلامت گفتنی و نوشتنی بسیار است

از آنجمله انچه ضروری و در حین مختصر گنجیدنی است اینست پیش ازین

نظر بر نافرمانی و غیرحاضری خیراتی ارادهٔ اخراج او و قصد طلب مقبول

تصمیم یافته بود چون او عذرها پیش آورد و از جرائم استعفا کرد

از تقصیرات ایام گذشته در گذشتن واجب آمد × او ناشاد و نامراد

قدم رنجه فرموده محض روزی چند از برای فریبید نم ملباس فرمانبری در آمده

آخر باز ہمان وتیرۂ خودش اختیار کرد و کمر ہمراہ ایم حیثیت نسبت از چنین
خادم نا خادم خود خادم و خود مخدوم بودنم خوش است اکنون متحمل جفائیش
نتوانم شد می خواہم کہ از دستش نجات یابم × مقبولا اگر در رنج و راحت
درد و محنت شریک ما بودن و روز را با نصفے از شب مثل ما مصیبت زدگان
بسختی و صعوبت بسر کردن و ہمچو مرغے کہ سر از آب بیرون آرد
سر بخواب فرو بردن و طعام کہ نان جوین پیش نیست چاشت بعتا
و عتا بچاشت بخوشدلی خوردن و محنت را راحت انگاشته با ما سوختن
و ساختن گوارا کند نزدم فرستد تا در پیچار سیدہ یکی از ما باشد و بر سر و
چشم جا کند و یک جا نان و نمک خوردہ بسر بریم والسلام رقعہ

۵۹ بخدمت صاحب عالم مارہروی شریعت و طریقت و سکان
حقیقت و معرفت پناہ کاروان سالار سالکان مراحل تحقیق سر خیل
رہروان منازل توفیق دُر دریای عرفان و حدا و انی نجم سپہر عشق یزدانی
دریا کش خم خانہ وحدت چاشنی خور نعمتکدۂ ولایت مرشد اکمل ہادی
اجل برگزیدۂ اولاد آدم حضرت صاحب عالم سلامت × پابند زندان

پریشان خاطری محبوس محبس شوریده سری دور افتادهٔ کوی جمعیت
آوارهٔ دشت ضلالت ناکام و ناشاد و خسته دل و نامراد بانچه هیچکس را روزی
مباد و قریب و از انچه بهمه کس نصیب باد بی نصیب تشنهٔ شربت
وصال حریص زیارت آستان دولت و اقبال بعد از اهدای هدیهٔ
سلام مسنون مرفوع خاطر خدام والا مقام میگرداند ورود والانامهٔ مفاخرت
آگین دست آویز سربلندی و مسند فخر و ارجمندیم گردید و شاه صاحب
سایهٔ اقبال و دولت بر سر این بیدولت انداختند بزیارت مفاوضهٔ
والا اضطرار دل و انتشار خاطرم بجمعیت مبدل شد × و بدیدار شاه صاحب
چشم رمد دیده ام روشنیها اندوخت مخدوما روزی و ساعتی نیست
که بی یاد بندگان بگذرد × باحرام آستان والا که مقصود ادنی و اعلی است
هر روز و هر شب فرصت جو دعا بو طلب ام زمانه فرصتم دهد که مراد دیرینه ام
وستم دهد بر حرمان خود خونهای خورم و حسرتهای برم × سلسلهٔ امید
دراز باد که بامید زنده ام که روزی مرادم بر آید و این محرومی را عمر
بسر آید × در باب فتوح جناب شاه صاحب که ایمای رفته بود چه گویم و

چه نویسم × جناب شاه صاحب که حال شهر پناه بچشم دیده و بگوش شنیده اند
هنگام رسیدن بخدمت والا خواهند گفت آری در فتوح و کشور خود ببر روی
اهل این شهر مسدود است دیگری را از بیان فتوح چه صورت بندد العاقبة بالخیر

رقعه ۶۰ و الیه مخدوم و مطاع عقیدت کیشان مراد دل ارادت
اندیشان پیشوای سالکان مسالک تحقیق مقتدای ارباب تدقیق
سلامت × بنده که از عمری بتمنای آستان بوس سراپا لب شده ام
و بآرزوی زیارت لقای فیض انتما همه تن چشم پس از استدعای سعادت
قرب بساط محفل عرفان مناط معروض خاک بوسان آستان ملائک
دربان میکرداند دور افتاده از در دولت محروم شب زا انجیال عتبه
والا بروز می آرد و روز را بشب × شب و روز این دعاست و لیل و نهار
این شعر ملب آشناست **بیت** من باشم و خاک آستانت باشد
من باشم و کوی دلستانت باشد × شکر خدا که درین ایام میمنت
فرجام ورود دست آویز مفاخرت و مباهات و ثیقه سربلندی و سعادت
اعنی سرفراز نامه فیض شمامه بصحابت محمد دیان و الاشان

مراد خاطر مستمندان سیدین شریفین مرهم زخم دل فگاران آرام
خاطر بیقراران گردید ادای شکر این عطیهٔ عظمی را زبانی ندارم و بیان
سپاس قدوم مخدومین محمد وصین را لب و دهانی نه × غریب خانهٔ سکنت
مسکنم بشرف قدوم میمنت لزوم ایشان خانهٔ دولت شد × و
خراب آبادِ دلم معمورهٔ عیش و عشرت × طفل گدایان بخاک پای شاهان
رونقی یافت و کلبهٔ احزان محزونان بنورِ مقدم آن آفتاب طلعتان
برتافت **مثنوی** بحمد الله که این ویرانهٔ من چمن شد از رخ جانانهٔ من
قرانِ مهر و مه در خانه ام شد ز مهر و مه منوّر خانه ام شد
شد از پابوس آن دو نیک فرجام زمینِ خانه ام را آسمان نام
بعد ازین می خواهم که هر دو مخدومانِ واجب التعظیم بغریب خانه چون جان
در بدن و چشم در چشم خانه رونق بخش مانده بکام دل خادمان
ماهها و سالها و قرنهای تشریف دارند تا باشد که ماضی بتدارک
حرمان آستانِ والا شان در خدمت شان بسته بکفش برداری
ایشان نقدِ سعادات بی پایان در جیب و دامان آرد و چشم

دیدار طلب بزیارت ایشان سیر سازد اگرچه سیری صورت نه بندد والسلام

رقعهٔ ۶۱ بخدمت مولوی حافظ مفتی محمد ریاض الدین خان صاحب

حضرت استادی مخدومی قبلهٔ صوری و معنوی دام مجده شب من و سیدم بتمنای تحصیل دولت قدمبوس حاضر شدیم و در دولتسرا چون در مخزن بزنجیر در کشیده یافتیم مگر دربان آگاه دل صاف باطن قبل از رسیدن ما بر رسیدن ما آگاه و ذهن رسایش بر طالع نارسای ما رسا بوده است × چون ما را شایان حضور رسی نمیدانست در را بر روی ما فراز کرده فارغ نشست آری دربانی که عمری بمجاورت در والا بسر برده است چرا آگاه دل و مردم شناس نباشد چون از شب قریب نصف گذشته بود خواهان فتح الباب شدن سو ادبی بود عوض دولت پابوس تحصیل شرف آستان بوس را فوز عظیم دانسته باز گردیدیم امشب بتلافی مافات پا از سر کرده باز می آییم لیکن از انجا که حضرت سیدی آخر روز می آید اول شب نمیتوانیم رسید بدربان ایما رود که در باحسان کشاده ورنه نبندد العاقبة بالخیر **رقعهٔ ۶۲ بخدمت** رای درکا پرشاد صاحب کو لوی محمد هم عزیزم جانم دلم است ×

یا رحیم

از بیابان بیابان غبار خاطر چیست که بی دستوریم نفس شما باعث هیجانش
شده چه گویم و چه نویسم صفاآباد دلم ماوای صد کدورتهاست منم و هزار حسرت
قربانت شوم چه دیدی که از من رنجیدی افسوس شما این حرکت × بنده عقاب
صفت بوده ام که بهم رسیدنم دشوار بود مگر قدرم ندانستید و تمیز مخلصان
حقیقی از دوستان عرفی هنوز حاصل شما نیست **قطعه** قمر مشتاق
تست ای مهرطلعت میوشش از روی رخ رشک قمر را که در تحت شعاع
مهر رویت بود آرام آن شوریده سر را قمر در عقرب آمد بی تو دریاب
ز راه مهر آن خونین جگر را نامۀ مهر ختامه که دیروز رسید عنوانش
بوده است چون عذر گناه را بدتر از گناه گفته اند حرفی از آن بگوشش اجابت
در نخورد چه از پیرایۀ صدق عاری بود بهر حال دلدادۀ اخلاق شما و در
شیوۀ نیاز و خلوص یکتا ام ناقدردانیهای شما در اخلاصم چه تفاوت
خواهد آورد العاقبة بالخیر **رقعۀ ۶۳** بخدمت جناب مولوی حافظ
مفتی محمد ریاض الدین خانصاحب × بحضرت استادی مخدومی سلطانی
از سرم اگرچه نذر کوه و صحرا است مگر گوش ارادت وقف حلقۀ عقیدت

آنحضرت والا است در غلامیش بر خود نازانم و به بندگی او صدر نشین وساده

تمکینم و هذا الترجیح من حیث انه ترجیح لنفسی لیس ترجیحا بلا مرجح

بل له اثبات هذا العادل و هو استاذی و مولائی و امامنا و نائب نبینا اعنی

المفتی الحافظ المولوی محمد ریاض الدین خان دام مجده و فضله معروض میدارم

بعالم مهجوری و دوری ضروری آنچه بر من میگذرد الهی بر دشمن هم نگذرد سنم که

نادیدنیها دیده ام و سر رشتهٔ صبر از دست نداده اعوذ بالله من فراقک یا من لیس

بمثلک احد من الناس علی الارض و لا من الملائک علی السماء بل لم یخلق الله

نظیرک فی العالم **مثنوی** با وجودت کس نشد دم زد از خودی راست این

باشد که مثل خود خودی اتفاقیست آیه در شان تو درست شرع الشریف

است بر بالات چست لا نبی بعدی ار بودی نه پیش کعنی در حق تو مظنون

خویش شد حدیث حضرتم مهر دهان بسته شد از گفت دل خواهم زبان

حسرتی و المی که بدوری آستان والا دارم یارای عرض آن ندارم میسوزم

میسازم × مکروهات جبلیه سماویه علاوه بر آن مشوش خاطر است وی

اقسام منها سماویه ککثرة الکم السحاب علی التواتر و شدة البرودة

بسیار قسم است بعض آن آسمانی است مثل هجوم ابر بر تواتر و مثل شدت سردی انجانکه

المفوضة من الزمهریر ومنها ارضیة کالفرث المفوضة وغیرها * مگر گزندگان را چون
سونتهٔ اذیت از زمهریر و العقبان زمینی است مثل کرک بیش وغیره

حکام وقت شمله خوش آمده است که از هر جا و هر ملک برین کوه گرد آمده اند
خصوصاً کیک که از مور و مگس زیاده تر و در تیز دندانی بر نشتر فصاد بالانشین اند
رخت بیک شب شهاب افشان میشود **مثنوی** تنم بود از تپ غم
زعفرانی کنون از دست کیک است ارغوانی دریغا کشت زار زعفرانم
بخنده اطلس زخم جنانم بپامال سپاه ارغوان رفت سیه ماه محنت من
رایگان رفت * خوشا حال کسی که از بلاهای شمله دور ماند * عمر جنون دور از
باد فلانی را از آفات این کوه محفوظ داشت مردم می گویند که او بعین عقل
بوده اما نه از راه بیخردی و نادانی خود را چون بی‌خبر دگان بجنون زده از همراهی
آقای خود سر پروائی نکرد بل بغیر دستوری بر گشت کاش هنگام بر آمدنم
برین کوه مرا هم جنون بدستگیری بر خاستی تا دامنم از دست همراهیان
بدراه وابسته دامن صحرا بدست تم افتادی اکنون که وقت از دست رفت
در تأسف دست بدندان گزیدن و گریبان دریدن چه سود مید هد شتی
است که بعد از جنگ یادم آمده است چه کنم جز اینکه بر کلهٔ خود زنم او تعالی

مدتِ قیامِ این کوهِ بیشکوه را زود تر بسر آرد و بخاکِ پاکِ اکبرآباد مرسانده

دولتِ آستان بوس روزیم گرداند آمین العاقبة بالخیر **رقعهٔ ۶۴**

ایضاً مثنوی ای خوشا کز باغِ دین گلچین منم زانکه تلمیذِ ریاض الدین

منم چاشنی خوارِ نمکدانِ ویم ریزه چینِ خوانِ احسانِ ویم آن ریاض الدین

که در باغِ بشهود هیچ گل مثلش نیاید در وجود آن ریاض الدین که در علم

و عمل آمد اندر عصرِ بی مثل و بدل علم را حق از برایش آفرید علم خود جز ذاتِ او

صاحب ندید مایهٔ هر علم را بر داشته هیچ بهرِ دیگران نگذاشته ختم شد

بر ذاتِ او علم و ذکا چون نبوت بر جنابِ مصطفیٰ صلعم رحلِ قرآن سینهٔ انور

رونقِ اسلام قرآن خوانیش سمعِ قرآن از زبانِ او نکوست راست

کرسیِ زمن قرآن خود اوست دیدنش از سمعِ قرآن خوشتر است

از شنیدن دیدن ای جان خوشتر است مسند افتاد از و رونق پذیر

چون ز فرِ شوکتِ سلطان سریر گرچه قرآن بی وضو خواندن رواست

نامِ پاکش بی وضو بردن خطاست منکه نامش بر زبانم رانده ام تا وضو کیم

فرضِ مغرب خوانده ام هستم از خاصانِ آن عالی جناب ذره شد

منظورِ چشمم آفتاب گر ترا باور نباشد همنشین می نویسم خط با دخطم بخوان

مخدوما بنده نوازا حالِ پراختلالم شنیدنی است بل نگفتنی که ملازم آستانِ والا

بچشم دیدنی است از روزی که بر کوه رسیده ام کوهِ بلا بر سر گرفته در غم

دوری آنچه کس مبیناد دیده ام آه دولتِ حضور را قدر ندانستم که چرخِ کینه پرور

بحکم برخاسته از آستانِ والا دور انداخته است آری هر که قدرِ نعمت نداند

سزایش همین است که در نعمت نماند بادافرهِ کردهٔ خود یافته ام که در کوه و

دشت افتاده ام مصائبی که در قیس و فرهاد انقسام یافته بود تنها بر سرم

نهاده اند انقلابِ زمانه از کجا تا کجاست زمانی آن بود که گلگشتِ چمنستان کوچهٔ

والا نصیبم بود و زمانی این که زحمتِ سنگِ کوه بر سر و خلشِ خارِ صحرا در پا

بدردِ حرمان جان دادم جانِ تازه یافتن بود سخت جانی بلای جانم شد

با مردمِ کوهی زیستن بر من سخت دشوار است انسان را حیوانِ ناطق

تعریف کرده اند کوهستانیان عجب کسان اند که ناطق اند و انسان نیستند

مفضلِ حقیقی فضلِ خود نموده ازین وحشت آباد نجاتم دهد و سرم را که سودای

درِ دولت در دماغ دارد با سنگِ آستانِ والا مجاورت بخشد العاقبة بالخیر

رقعۀ ۶۵ بخدمت شیخ احمد بخش و میر مدد علی دوستان اکبرآباد وطن

مثنوی السلام ای دوستانم السلام السلام ای دلبرانم السلام

السلام ای همدمان باوفا السلام ای مخلصان باصفا اولین آن سید کز عظیم شان ناید اندر خانهٔ بیت اسم آن دوم آن آرام جان و دلبرم

کوست احمد بخش والا اخترم یاد الطاف شما هر دو شفیق چون نماز پنج وقتم شد رفیق نیستم از یادتان یکدم فراغ باشد از یاد محبان کم فراغ باشما هر دو کسان حفظ خدا یار باد اروز و شب صبح و مسا × از اثنای راه سامان معاودتم میسر نشد و شد آنچه شد امر شدنی اگر میشد عجبی نداشت عجب اینست که ناشدنی شد ظاهراً ششماه بر کوه بسر بردن بر سر افتاد این ششماه در مفارقت شما کم از شش سال نخواهد بود او تعالی عمر فراق کوتاه کناد اگر عمرم وفا می کند روزے ازین زندان نجات یافتنی و بکام دل شما را دیدنی است تا زمان مفارقت بعض از امور ضروریه ام بتکفل و تعهد شما است مرمت شکست و ریخت مکانات که موسم بارش بر سر رسیده و تحصیل کرایه بسهولت و نرمی نه بطرزیکه رنج بکسے رسد و اگر کسے نادادہ قصد رفتن کند

واگذارند که نقصان از دوست نه از ماچه مارا غیر ازینکه پشیزے از مال دنیا
بدست نیامد مضرتے نیست و او را ابدالآباد حق ما برگردن خواهد ماند نقصان است
ه درویش مضرت اندازد نه آنکه در دنیا خلل آرد × از شروع بارش الی آخر اگر
زیاده دست ندهد در هر ماه یک بار معمار را از برای معاینه مکانات فرستادن
دار تدبیر موری و بدر رو که اکثر بند می شود غافل نماندن و درین همه امور بر صوابدید
حضرت سیدی کار بستن بر ذمت شما است × هر روز روانکیم کرده ب
بنصف النهار اتفاق افتاده بود ملاقات شما دست نداد حسرت و
تأسف دارم تلافی این کلفت غیر ازینکه باز آیم و شما را به بینم دیگر چه
شدنی است و این عنقریب شدنی است انشاء الله تعالی رقعه ۶۶
بخدمت شیخ محمد اسد الله مضطر کولوی یار نامهربانم دوست دشمن نشانم
برادر بیگانگی شعارم مخدوم دل آزارم سلامت × این خط که نامزد شما است
و اسوخت است در نثر × همه را بیزاری از یار در نظم بیان کردن اختیار افتاده ا
اینکس را در نثر بوجه اینکه نظم مرغوب و مطبوع شما است و مرا از جمیع اشیا
ء محبوبه مرغوبه شما اجتناب چه دلم دیگر محل الفت شما نمانده و خود در

سنگدلان ندارم × آن زمانه یاد باد که دل یکبار از جهان برداشته در
شما بسته بودم و کول را البشرف منزل دمادای شما کعبهٔ مقصود خود
انگاشته آری تعشق من است که شما او کول را ناموری جهان کرده است
ورنه شما البشر و کول قصبهٔ بیش نیست **قطعه** شنیت افضل الناس دانسته ام
که نزدم سراپا هنر بوده غلط بود رایم چه دریافتم تو چون این و آن یک بشر
بوده × تن بجور کج خلقان دادن بصد درجه بهتر است از یاد اخلاق شما × کوچه
رشک بهار اکبرآباد چه بد است که بهوای کوی شما شفت خود را بر باد دهم
داغ برتن خوردن خوش است که گل از دست شما بردن × در غم ساده رویان
جان دادن چه مضرت دارد که بانتظار خط شما در خط شده جان حزین او قف
هزار اندوه کنم × چون شما قدرم ندانستید من نیز بعد ازین پروای شما نکنم
سگ کوی شما البته حق شناس و قدردانم بود که هرگاه بر در شما
میرسیدم دُم لابه کنان بپایم می افتاد × بی تکلف میگویم که محبتی که در سگ
کوی شما دیدم در شما نیافتم × خطوطیکه بشما نوشته رایگان دادم با آن
سنگ می بایستم نوشت تا خود جواب خطم شده بسویم می شتافت ×

شما خون انصاف ریخته راه صدق و سداد چند ان گم کرده اید که اخوت
را چه محل بعد ازین شمار از ابنای جنس هم نتوان گفت × آیا خط اولین
را همان جواب بود که نوشتید دوم و سوم چه قصور داشت که جوابش یکقلم
قلم انداز شد × آخرین که حاوی ضروریات کثیره بوده است جوابش اگر نمی آمد
صد مرتبه بهتر بود ازین که آمد و رنجم آورد × پیش ازین صرف بی زبانی شما باعث
آزارم میشد اکنون چشم بد دور زبان هم دشنه خونریزم گردید

نظم

نه سکوت تو فقط باعث آزار من است × سخنت نیز نمک بر دل افگار من است
چون بهر حال شدی دشمن جانم اید دور از جان تو با موت سر وکار من است

چنانکه درین جهان از شما ملولم اگر خدا نخواسته بر همین حال نقل کنم در ان
جهان دست من و گریبان شماست × غلط کردم در آنعالم از برای
هیچ مطالبه فرصتم خود کجا × دستی به پیوند و امان آل رسول صلعم دست دیگرم زار
جانم کوثر خواهد بود × پس خوش باشید که در آنجا جهان هم از من ایمن باشید
چنانکه درین جهان نه کسی کار دارید × اگرچه از شما ناملایم ها دیده ام و سخت
رنجیده باز سلسله دلبستگی انقطاع نپذیرفته و هنوز وقت از دست

نرفته اگر بر راه آئید و بتلافی مافات بپرداخته غبار ملال که بر انگیخته بر شماست
از روی پاک کنید همان دلداده ام که بودم چه در خلوصم فتوری راه نیافته است
صرف همین قدر است و بس که زبانم از اختیارم بر آمد آنچه خادم را بمخدوم
نباید گفت بشما گفته است زبان خامه ام قلم باد که چیرا با زبانم در ساخته
نا نوشتنی نوشت کاوان و خران از من بهتر که از خداوندان خود زیر بار اند
و بر زبان نیارند من از خداوند خود بیک دو ناملایم رنجیدم و قفل از لب و زبان
بر داشتم شما را از تقصیراتم می باید گذشت نه صرف از تقصیراتم و بس بلکه اندکی
از عادت خود هم تا دیگر در گلستان صدق و صفای من و شما خزان کدورت
ظاهریه عارضیه را مدخلی نباشد العاقبة بالخیر **رقعه ۶۷** بخدمت مولوی
حافظ سید محمد عبد الله قادری اکبرابادی **مثنوی** این خطم کز سوز دل
انشا کرده است از عبید الله سوی عبد الله است وه چه عبد الله که تا من بنده ام
او خدا را و من او را بنده ام اوست نورافزای چشم روشنم او دل و جان
و تن جسم و تنم او مراد خاطر محزون ماست او مداوای دل مجنون ماست
کعبه ما عتبه والای او تاج فخر ماست خاک پای او باد او اندر دماغ

یا رحیم

بیشده ام شد ملک جهای پری در شیشه ام × رسیدم مولایم کعبه ام

قبله ام جانم دلم سلامت چون از محاذی باغ اعتماد الدوله رخصت شده

در خارستان مفارقت افتادم هیچ مپرس که چه دیدم و از بخت چه بر سر

رسیدم تا این دم حالتی که بر من رفت و میرود و خواهد رفت چه گویم و چه

نویسم ع بو العجب شخصم که بی تو زنده ام × حال بیتابی خود نوشتن

نشاید مبادا ملال خاطر عزیز افزاید مرا از برای رنج و ملال آفریده اند بس

آنچه مقدر من است چرا بر شما انتقام یابد اوقات عزیز شما کدورتی

مبیناد در محبت شما بر من مشکلها افتاد در حالتی که هنوز مدت سفر به سر بردن

دشوار است خدا آسان کند × کتاب سکندر نامه که به شاه صاحب حواله

کرده ام چه نااهلم که اندراج داخل فهرست کتب خود نموده ام لاحول و لا قوة الا

بالله × ازین حرکت خود سخت نادم و پشیمانم اکنون بسزای این جرم

بر خود جرمانه میکنم که سکندر نامه از فهرست کتب من خارج و در ملک

شاه صاحب داخل شود × انتشاری که یک هفته قبل از روانگی بطبعم

رسیده بود در حافظه ام فتور آورده اکثری از ضروریات را از یاد هم برد

الیضاً رقعه ۹۸ العاقبة بالخیر می نویسم میرسم بمیرتهه همین کر

از عبید الله بعبد الله سلام × میرسان ای قاصد شیرین کلام ۵ چه عبد الله که او

جان من است جان چه باشد دین و ایمان من است ۶ چه عبد الله که او آقا

ی ماست بنده او یم خدا بر من گواست ۷ او بود کافی پی غم خوارگی او بود جان

بیماریم او بود جان عزیز و من تنم ۸ دور افتادن از و شد غم و غم بود من

نابود شد بیکار شد تن چو از جان دور شد مردار شد ۹ او بود لیلی و من

مجنون وشم رخت خود زین رو بصحرا میکشم ۱۰ او بود شیرین و من فرهاد

فن رفتم بر کوه دست آویز من × رفتن شما بر سر اقتضا سامانی

نظر نمی آید که غلام شما از راه باز گردیده بخدمت شما حاضر آید × تقدیر هم

بشان کشان می برد × خدا نکند یقین میدانم که ایام دوری طول کشید

مضامینی که برای شما اندیشیده بودم در جوش سراسیمگی همه از یاد

دادم × هنگام ضرورت هرچه اصلح و انسب دانند کنند × میدانم که شما

من از من بهتر خواهند دانست درینصورت ع فکر ما در کار ما آزار ماست ×

فردا بعد از جمعه از میرتهه بسهارنپور کوچ است بیک هفته میرسم و

قریب یکهفته درانجا مقام میکنم × می خواهم که بروز یکه داخل سهارنپور
شوم خط شما از ڈاک خانه بیایم × شما را درین خصوص بهرچه تمامتر
سرعت بکار باید برد خیر و عافیت جمیع عزیزان نوشت تا رسیده
دوای دردم مرهم زخمم گردد × اگر خدا انخواسته درانجا هم خبری از شما نیابم
چنانکه درینجا نیافتم بتلخی خواهم رفت × اگر در تحریر خط درنگ نکنید خط شما قبل از
رسیدنم بسهارنپور رسیده بمجرد رسیدنم از دفتر ڈاک بمن تواند رسید
العاقبة بالخیر

رقعه ۶۹ ایضاً مثنوی سوی عبد الله مخدوم جهان

مینویسم خط بعد شوق جنان × خط من خط نیست خط بندگی است در خطم
مضمون سرافکندگی است ای که خطت زندگی بخش من است ای که
خطت راحت جان وتن است اداز تو در سهارنپور خط تا بخشید سے
بچشم نور خط × از بس انتظار کشیدم افسوس بود و خط شما بمراد
دلی نرسیدم همرکاب حرمان کوچ میکنم و قافله حسرت و یاس را که ملازم
من است از سهارنپور با نالہ می برم × آه سهارنپور ساز کارم نشد
ندانم با ناله چه پیش آید × اگر همین آتش در کاسه من است نه من بجا

می مانم نه کاستهٔ من × نارسیدن خطِ شما از احد الامرین خالی نیست × یا اینکه
خطی که از میرٹھه فرستاده ام بشما نرسید × یا اینکه رسید مگر بتحریر جواب
سرعتِ لائقه بعمل نیامد در صورتِ اولی شما را چه جرم است مگر در ثانیه
جرمی که بقتلِ عمد بر سرِ قاتل می افتد بر شما لازم آمد × توبه توبه خاک در دهانم
چه می گویم و چه می نویسم وحشتِ صحرای سفر از شهرستانِ ادب چندان
دورم برد که بحضرتِ عزیزِ شما بی ادبی میکنم و از کردهٔ خود نمی ترسم استغفر الله
شما را که خدا تعالی از لوثِ جرائم مبرّا آفریده است بجرم منسوب کردن
مرتکبِ کبائر بودن است × صواب آنست که بیقین بدانم که اگر خطم بشما
رسیده است جواب هم فی الفور داده باشید مگر از نااحتیاطی قاصدان
که گاه گاه در بارهٔ خطوط رو میدهد بمن نرسید × بختِ بدم نه محض از شما مهجورم
کرد و بس بل طالعِ نارسایم از خط نیز محروم داشت مگر آبِ حیاتم در
ملکِ پنجاب تیره خاک ذلت ریختنی است و انباله مشهدم بودنی × چه خوش
باشد که در انباله هم از شما خبری نیابم و قالب تهی کرده در خاکِ پنجاب
خوش بیاسایم × تا مرا از سفر شما مفت نجات حاصل آید شما را

اند برای زیارت درگاهم سفر ملک پنجاب بر سر افتد **فرد** یارب این آرزو
مرا چه خوش است × تو بدین آرزو مرا برسان × العاقبة بالخیر **رقعه ۷۰**
ایضاً مثنوی در جهان همدم دوستی باشد محال × نایدت امکان
آن اندر خیال بودن روح مجسم در جهان زندگی جسم بی روح و روان
زیر چرخ این هر دو چیز کس نیاب رخ به بیداری نماید نی بخواب ×
یک منم تنها که هر دو دیده ام گل زگلزار تعجب چیده ام میر عبد الله
که میر نیک خوست در جهان روح مجسم جسم اوست وه چه عبد الله
که نام پاک او هر زبان دادن ثنا باید بیوضو مجمع اوصاف و اخلاق نبی
است وارث میراث جد خود علی است ذاتش از نور ولایت ممتلی ×
خود ولی ابن ولی گر نخواهی پایه بر عرشش برین رو بخاک آستانش
نه جبین گر بدیدار علی داری هوس چشم بکشا سوی عبد الله و بس
هر که او را دید چون من محو شد صورت عقلش دیگر نخو شد در نخواهی
دیدنش هر صبح و شام در رهش بر آسپ سنگین کن مقام الغرض
روح مجسم جسم اوست جسم پاکش بیگمان روح نخوست ×

یا رحیم

جسم بی جان زنده دور از وی منم هست یک شی او و دیگر شی منم ×
غیر ممکن صورت ممکن گرفت صاف ضبط منطقی از جا برفت گر درین باشد
ترا شک و گمان خط ببین کاینست از تن سوی جان مخدوم سیدم مولایم
امامم پیشوایم سلامت در انباله رسیده هنوز جا گرم نکرده بودم که خط شما
رسید منکه از سهارنپور بحالت ناکامی روانه شده بودم و روانگی خودم
را با ترابِ سفر ملک عدم قرار داده بل تصمیم عزم شده بود که همین که بانباله
میرسم جان میدهم خطِ شما ظلم کرد که مرا از منزلِ مقصودم باز داشت × چنانکه
در سهارنپور نارسیدن خطِ شما باعثِ ناکامیم گردیده بود همچنین در انباله
رسیدنِ خط موجبِ ناشادیم گردید بهرحال شما را از دستم نجات نیست
اگر کامم نمیدهی می جوشم و اگر مرادم می بخشی هم نمی خموشم × تو ئی که باهیچ
مینی میسازی و منم که حق و ناحق ترا الزام میدهم + تو ئی که با عاشق معشوق
مزاج خودت بسر می بری × و منم که با معشوق عاشق مزاج خودم بر سر
پرخاشم × درین سفر عقلم بر جا نماند و خود از روزیکه با محبتِ شما سروکارم
افتاد عقل را دیگر چه گنجایش ماند ایقدر البته بود که در صحبتِ شما آدمیان میماندم

اکنون که از شما دورم بالله که بهیچ نمی مانم × اندوه جدائی شما از شهرستان
انانیتم صدفرسنگ دور برده است × از غم دل چه نویسم امری که حدی
و نهایتی ندارد کسی ازان چون حرف زند × خدا صبرم بخشد × خط بمضمونی که
نوشته اند ستم کرده اند سرو و بستان یاد دادن و آتش در پنبه زار
زدن نه از مصلحت است × من چه کسم که از اشتیاقم حرفی بر زبان شما
بگذرد × چنان دانند که از سفر کردنم خاشاک کوچه شما کم شد از برای
من ملول بودن نه از زیرکی است مرا برحسب حالم باین الفاظ یاد کردن لبس توبود
قمرالدین با ایمان بوده بد اندازد روزیکه سفر کرده بهمه وجوه خیریت داریم تو نیز
هر جاکه باشی با خدا باشی × قربانت شوم رتبه خود نمی شناسی
ورنه بامثل منی تواضع گنجایش نداشت × بای حال قدرم افزودی و قدر خودت
ملحوظ نفرمودی مگر خود غلام شما ام شکر مهتهای شما نتوانم کرد ع
شکر نعمتهای تو چندانکه نعمتهای تو × از تحصیل که پرسیده اند مصلحت چنین
میدانم که تا بار رسیدنم در منطق تاخیر کنند این چند ماه را که بفضله و کرمه
بچشم زدن میگذرد بتحصیل حکمت بسر برند × می ترسم که در راه و شوا

گذارِ مطلق تنها بمانم پست آمدم با دیدهٔ خونبارِ خویش × بر سرِ اظهارِ حالِ
زارِ خویش × بیابان نوردیده تا انباله رسیده ام و عجب که بجای نرسیده
هنوز شمله دور است مصائبی که در اثنای راه بر سرم رفت الهی هیچ
آدم زاد نصیب مباد حیرانم که چگونه متحمل آن شدم × مرا از خود چنین توقع نبود
باری جفاکش بر آمدم × راه از حرامیان پُر خطر است روزانه رفتن و شبانه
بر چوکیداران اجیر اعتماد رواند اشته اکثر را از شب به بیداری بسر بردن
مصیبت روز و شب است اکنون ربع از سفرم باقی است انشاء الله تعالی
اینمرتبه که از انباله بارمی بردارم بر شمله فرود آشت دست میدهد × تا خطم از
شمله بشما نرسد خط نفرستد مباد ارایگان رود و بنده همین که بشمله
رسم نشانِ منزل و مقامِ خودم با مکنوناتِ خاطر می نویسم العاقبة بالخیر

رقعه ۱۷ ایضاً مثنوی

سید آرام جانم را سلام سیدِ
روح و روانم را سلام السلام ای قبلهٔ دنیا و دین السلام ای کعبهٔ
اهلِ یقین ای تو آقا و منت کمتر غلام ای ز تو یابم من ناکام کام
در غلامی تو نازام بخویش بنده ات بودن ز آقائی است بیش × جناب

رسیده‌ام و والایم سلامت است چه طائر تیز پروازم که همین که از اکبرآباد بال
پرواز کشادم بشمله رسیدم و از سعادات بخت و حسن اتفاق آنکه
بهمان روز که پا بر سر شمله نهادم خط شما یافتم بالله نعمت غیر مترقبه
یافتم علاج درد دل یافتم آنچه مردم بجان آرزو کنند شفقت یافتم مراد خاطر
نامرادی یافتم هرچه میخواستم یافتم اگر خشم نگیری بگویم که در خط تو خود ترا
یافتم خطیکه از انباله فرستاده‌ام یک دو روز بعد از ابلاغ خط خود تان
یافته باشید از چگونگی این کوه هنوز هیچ نتوانم گفت که تازه وارد‌ام
و هیچ تجربه نکرده اینقدر البته دانم که هوا خوش است و آب اگرچه سرد
است مگر در هاضمه فتور می آرد من برین کوه چیزیکه فی الجمله هم مرغوب
خاطر تواند شد نیافته‌ام هان مگر سیدی مخدومی میر نذر علیشاه را یافته‌ام
بزیارتش چندان شادمان شدم که عجب است که شادی مرگ نشد
حیرانم بخت‌ام چنین سعادت از کجا بهم رسانید که دولت ملاقات سید والا
درجات مدرسیم و رسید این کوه و حشت خیز جا مگدا از و سید جان پرور
و دلنواز قدرت خدا است دیروز شامگاه ببازار رفته بودم ناگاه نظرم

برسیدم اتفاقاً که در بازار بطرف بالاخانه متوجه و با شخصی هم کلام بود نزدیک
رفتم و عقبش خاموش ایستادم چون از مکالمه فارغ شد گفتم از بنده
هم سلام همین که آوازم شنید بیا برجست و در آغوشم کشید و گفت
ای فلانی تو و شما از چه روست گفتم قربانت شوم آقا بخت بدم درین
روز سیاهم نشاند × حالم متغیر دیده از سر شفقت پرسید که آیا بیمار
بوده گفتم نه خیر بیماری هم درین عالم بیکسی است از من بد است صحیح و
سالمم و زنده ام × از اخلاق و اشفاق که خاصه اوست چنان متألم شد
که بکاری که رفتنش بر ضرور بود نرفت و مرا بمنزل خودش برده تا عرصهٔ دراز
پرسش حالم فرمود و من متفحص حالش ماندم از شما و منشی صاحب هم
استفسار کرد و بنده باظهار خیریت شما جمله عزیزان اطمینانش کردم × اکنون
ظن غالب است که گرمی و برسات هر دو موسم بر کوه بسر شود × مخدوم علی
همراه شان نیست چون او را ندیدم پرسیدم عزیزم مخدوم علی کجا است
فرمود در وطن × گفتم بخوانید آخر شش هفت ماه برکوه قیام شدنی است
از من خواهد خواند گفت چه حاجت است گفتم سیدی لفظ حاجت را چه

معنی بر زبان دادی آیا با معنی است که او را انجا اذن چه حاجت است یا بامعنی
که بر کوه بر آمدنش چه حاجت دارد بخندید و گفت که شاید او نیاید گفتم همین
که آمدنم می شنود بلا تامل دوان دوان می آید آه سرد کشید و گفت که او پروای
تحصیل ندارد آنقدر بد راه و اوباش وضع شده است که انچه حاصل کرده بود هم
از دست داد حیا و شرم را یک قلم خیرباد گفته در خرابهٔ آوارگی افتاده است
القصه چندان ازین جنس گفت که مرا طاقت شنیدن نماند دلم بهم بر آمد افسوس
آن سعادتش چه شد که این شقاوت لازم حالش آمد تفاوت از کجا تا کجا است
چون میر صاحب را در بخصوص از حد افزون ملول یافتم و الحق مقام ملالت است
از برای رفع ملالش هر چه توانستم بر زبان دادم هادی حقیقی آن از راه رفته را
باز براه آرد و دیگر از انچه نباید بر کنار دارد مخدوما درقم تمام شد و بسیار از
مظنونات خاطرم هنوز باقی است چون وقت ڈاک از دست میرود ناچار
همین مختصر را که سرسری نوشته ام می فرستم از عقب انچه در دل
دارم می نویسم انشاء الله تعالی العاقبة بالخیر رقعه ۴۷ ایضاً
مثنوی ای جناب سید مخدوم من ای جناب سید معصوم من ای

جناب سیدِ عالی مکان یادگار پنجتن اندر جهان نام تو ای سیدِ عالی نسب
بی طهارت نادرم اصلا بلب آب کوثر بایدم بهر وضو تا بهفتاد آب سازم
شست وشو جدّ خود را گو که از راهِ کرم غوطه سرتا پا دهد در کوثرم بعد از ان
هر لحظه هر دم هر نفس خوانم عبد الله عبد الله و بس هیچ دانی ای حبیب
باصفا من بعبد الله چرا هستم فدا او بود مولای من آقای من او ست مطلوب
دلِ شیدای من طالب اویم و او مطلوب ماست از دو عالم بس همو
مرغوب ماست عشق میدارم بعبد الله همان داشت بر جدش نصیر
عشق کرد او باید رسن با سر من نصیر وقت خود هستم قمر تو خطا بر من مگیر
ای مدعی خوانده ام ابن علی را چون علی این را دیدم جواب اندر صفات
بر آلش از من تحیات و صلوت این را گفتن جواب نبود خطا تو خطا بر من
همگیری چرا × سیدم مولایم سلامت شما میدانید که بر شما
رسیدم و من بدین راه که از شما دور افتادم میدانم که بجائی نرسیدم
و با این نظر که دیده از دیدار شما محروم شد هیچ ندیدم هیهات کف پای
گلبرگ صفتم بر خار و خارا مجروح بود لی بود و چشم که بتماشای دیدار

شما خود داشت بچنین چشم زخم عظیم آلودنی × می خواهم که بر خود بهای های بگریم و سوز دل براه چشم بیرون داده آتش در کوه زنم × سرم اگر بلک شما نمی بود مثل سر دشمن بشکستن دادمی چون بر دیگران دستم نمیرسد با خود بر سر پرخاش بودم چه دشوار است محض بانتظار خط شما نزیم ورنه بازیستن سر و کارم نمانده است و بیکار زیستن خود بچه کارم آمدے × درین طوفان بی تمیزی سیدی میرنذر علیشاه صاحب اگر بتودی کار بر من دشوار بودے هم او که صحبت جان پرورش غم غلط می کند هنگام تحریر خط مضامین رنج و الم چندان هجوم می آرد که حافظه بر ضروریات تنگی میکند و همه از یاد میرود قضیهٔ گوکهه را بارها خواستم که بشما نگارم فرصت دست نداد اکنون شبه می نویسم که شما را نزد عطاءالله باید رفت و از حال اهل گوکهه و معاملهٔ داد و ستد پرسید و اگر او از سفر کردنم خبر نداشته باشد باید آگاهید تا بداند که او از میان رفت و کارم با همین کسان است × در جمله گوکهه نشینان وثوق و اعتبارم محض بر احمد بخش است و بس که او را از خلوص البته بهرهٔ هست دیگران نیز شاید بموافقت او تن در دهند و با عطاءالله بجوشش معاملگی پیش آیند

یا رحیم

ونیز از حالِ کو کبه نشینان که در بابِ درس و تدریس چه طریقه اختیار کرده اند مولوی امراد علی یا مولوی نجیب الدین کاهی وارد و وقتِ انیث انها می شوند یا نه آگاه هم فرمایند و کیفیتِ تحصیلِ خودتان و وقتِ رفتن بخدمت حضرت استادی نیز بنویسند العاقبة بالخیر رقعه ۳۷ ایضاً

مثنوی ای قمر برخیز و سرکن داستان حالِ خود بر سیّد خود کن عیان سیدِ والاامکان عالی مقام اشرفِ سادات عبد الله نام ای قلم جانم بلا گردان تو ای ورق روحم فدای شانِ تو ای قلم جانِ مرا بنواختی نقشِ نام سیدم پرداختی ای ورق قدرِ توام معلوم شد بر تو نام سیدم مرقوم شد سیدی مولای عالیشانِ من سیدی جانِ تنِ بیجانِ من سیدی کو بهر هر دردم دوا است سیدی کو دینِ ما ایمانِ ما است سیدی کو ملکِ جان را افسر است سیدی کز هر چه گویم بهتر است مثلِ او آقا برای من کجا مثلِ من صد بنده بهرش جابجا باشد او را بنده مثلِ من بسی مثلِ او خواجه مرا ناید کسی افتخارم بندهٔ او بودن است سر بلندی سر بپایش سودن است ازحضورش تا جدا افتاده ام در غم و رنج

بلا افتاده ام نیست تا دست از سلامش بهره ور دستم از درد کتف ناید بسر
تا سرم بر خاک پایش جا نکرد زین غم آمد رگ گردن بدرد غیر ازین نبود تمنا
دیگرم باشد آن پای نگارین و سرم × حضرت مولایم محبت دلربایم سلامت
نامهٔ کرامت آگین اعجاز قرین رسید خاطر ناشادم را بحار موجهٔ اضطراب
انداخت خبر آشوب چشم آن مردمک چشم انسانیت بروز روشن آن چشم
تیره ام تیره تر از شب تار ساخت چه سیه اختر کسم که از اسباب جهان
صرف خط شما بود که بغم غلط میکردم اینم نتیجه آن خود باعث غم شد و ما به الدوا
ما به المرض گردید × من برای چشم خود میگریستم که از هفته عشره چه پیش
آمد که گوشهٔ چشم خانه ام دمی از جنبیدن آرام نمیگیرد مبادا آزاری پیدا
آید اکنون دیدم که آن جهیدن نه مادی بود بل صدمهٔ که بشدت درد بر چشم
مبارک میرسید عین بچشم میرسید و باعث جنبش و جهیدن گوشهٔ
چشم همان بود و بس هوشم پراگنده شد الله تعالی جلد تر شفا دهاد
کاش جهیدن چشم از مادیات بوده موجب زوال چشم شدی
تا اینخط را که حاوی خبر درد چشم است چشم ندیدی ... چشم دید

آنچه دیده و در دل رسید هرچه رسید × خط بشما می نویسم و نمیدانم که چه نویسم

و درد دل بتحریر در آوردن سخت دشوار است دولت بتاراج اشراقیین رفت

خود کاملان اگر ذره برای من میگذاشتند درین روز سیاه مهجوری علی خلاف

الستائین با وجود دوری از حاضران خدمت شما بوده دل خالی می کردم

و دیده آشوب دیده را بدیده میدیدم هیهات من و فراق شما افسوس من

و این کوه این روز جانسوز برای من مقدر بود تن بتقدیر تا مدت قیام سوختن

و ساختن افتاد از برودت هوا درشانه یمنی و همان جانب درد رگهای گردنم

درد حادث شده است چنانکه دست بسر نمی توانم برد و بی آنکه تمام جسم

برگردد سر را بیمین و یسار نتوانم گردانید با اینهمه ناخوش نیستم و خود چه

جای ناخوشی است × مصیبت است نه معصیت نعوذ بالله منها × خطی که برای

میر مدد علی نوشته ام نقلش گرفته اصل خط نزد ایشان رسانند پس اگر

او خلوص را کار بسته بدرستی امور مرقومه ام متوجه شود بهتر ورنه بر حسب همان

نقل که نزد شما خواهد بود همه امور را بمومن فهمانیده بسر انجام هر یک مامورش

کنند از مآل کار غلانی آگاهم کنند که چه شد و امید که خدا خوب کرده باشد در خصوص

خطابا و نوشتن باظهارِ دنیاداری پرداختن است چون غرض از دریافتِ حالِ
اوست پس برای رفعِ تعلق و تفکر نوشتهٔ شما کافی خواهد بود خدای رحیم برو رحم کناد
از خیر و عافیتِ صاحبزادهٔ فرخنده فال برخوردار عبد الرزاق طال عمره و خرامیدن
بپای خود مرا آگاه سازند و آینده مدام از اخبار اخیارش بنوازش خاطر محزونم بپردازند
باشند العاقبة بالخیر رقعه ۱۴۷ **ایضاً مثنوی** این خطم کز فضل حق
خواهد رسید در جناب پاکِ عبد الله شهید نیست خط هست از غم و دردم کتاب
می نویسم شرحِ رنجِ بی حساب ای جناب سیدی آقای ما مقتدای دین ما
مولای ما با تو عبد تو قمر شد بیوفا همچو قنبر کز علی گشته جدا کرد قنبر معصیت
با مرتضی در جنابت از قمر سر زد خطا انچه اب را از غلام آمده پیش ابن را
نیز آمده از عبد خویش بیمروت بیوفا باشد غلام در جهان بی شر کجا باشد
غلام قول مولائی من وجدِ شما نیست خیرم در غلام آمد بجا من ز تو گشتم
جدا بد ساختم تیغِ عصیان بر سرِ خود آختم بی تو ای دو قائم خراب است و خراب
بی تو نبود زندگیم در حساب زندگی آن دم مرا بخشد خدا کاب از جو رفته باز آید
مرا یعنی از فضل خداوند جهان گردم از سر کرده یا سویت روان × مولانا

جانم بلا گردان تو باد دوری شما مرا از انسانیت خارج کرد گاو وخر هر من فضیلت دارد کیفیت از خود رفتگی بعلم الیقین میدانستم اکنون بحق الیقین دانستم × آه نیرنگ کاری قضا تماشا کردنی است عندلیبی را که بسیر گلزار کوی یار خو کرده بود در کوهی که گذرگاه زاغ وزغن است در قفس کرده است **قطعه** سر من لائق سنگ درت بود قضا بر سنگ کوهش رایگان زد سرے کش بود سنگ کعبه بالین بسنگ کوه بر پائی بتان زد ندانم اینچه حکمت بود یارب که اختر فال نام انجمان زد × نامهٔ فرحت شمامه باعتبار انکه مشعر خیریت مزاج شما و جملهٔ عزیزان بود تسکین بخش دل بیقرارم شد و باعتبار انکه کوایف برہمی مقدمه از محکمه حاکم اعلی و بحال ماندن حکم حاکم ادنی از مضمونش میترا وید باعث آزار دل زارم گردید شما را از تدبیر غافل و عاطل نباید بود و بر رفع شر بد معاملگان آستین مالیده بوجه احسن کوشید × میدانم که از امور متعلق فرصت کار ها زائده ندارید مگر از نصب مختار کار و بواسطه او پیروی کردن درین باب باز نمانند × در مقدمهٔ فلانی ضمانت نامه از بیجا مرتب کرده فرستادن اگرچه دشوار نیست مگر اینقدر درد سر را متحمل نمی توانم بود و ازین کار در گذشتن

هم نا گوار لیس درین خصوص دو تدبیر بذهنم می گذرد اول اینکه بمیر صاحب و
شیخ صاحب باعتماد اتحادی که با ایشان دارم خطوط نویسم تا شاید
پاس خاطرم را داشته دو سه ماه صبر کنند و مطالبهٔ ضمانت را در حیز تعویق
اندازند و اگر این امر از اختیار ایشان بیرون باشد و تاخیر نتوانند کرد پس
تدبیر دیگر امیست که شما ضامنش شوند در حضور شما بنده ضامن او
هستم و مرا حضرت امام ضامن علیه السلام ضامن است هیچ لیس و پیش
نیندیشند و تدبیر این کار چنان بکنند که کار بر و تنگ نشود × در تحریر کیفیت
بارش بتقیید تاریخ و روز و وقت و شدت و خفت که شما را تصدیع داده ام
این را بیفائده ندانند و برین خشم نگیرند قید تاریخ و روز مفید آنست که
فصلی که در میان دو باران واقع شده باشد معلوم گردد و وقت مفید اینمعنی
است که در باران وقت و بیوقت تمییز کرده شود چه باران بعض اوقات موجب
اذیت مردم میگردد × و مقدار از برای انست تا نقص و کمال باران بدانم چه
اکثر باران خفیف در حساب باران محسوب نمی شود بلکه آنرا ترشح خفیف
می نامند و شدت و خفت مفید آنست که باران شدید و تیز اگرچه

ثمرِ فوائدِ کثیره است لیکن اکثرِ آن موجبِ طغیانیِ سیل و دریا میگردد و لیس هر آنچه خفیف و نرم و دیر بار می باشد بزراعت فائده می بخشد × بهرحال هیچ قیود و هیچ زده ام خالی از فائده نیست چرا نه شما را در نوشتنِ آن چه ورزیده است شکر کنید که اشعار قطراتِ باران شما را ما ورنکرده ام ورنه مشکل می افتاد × آمدم بر سرِ جوش و بیگانه شدم از عقل و هوش سابقاً که از مقالاتِ میر صاحب بقلم آورده رنجم داده بود دید آن ناخوشی تا حال ملازم خاطر است حیف که انجمر شبه باز همان آتش در کاسه یافتم رنجم نه محض بر این است و بس که او چرا دروغ گفت بلکه بر اینها هم که شما چرا تصدیقش کردید افسوس صد افسوس چپ گفته گفته من شدم بسیار گو لیکه عبد الله شد اسرار چه × بر ساده لوحی شما می ترسم و شما را کار با مردی سخن ساز افتاده است نشود که شما را روزی بیازار بفروش شد چنانکه یوسف را فروخته بودند علی نبینا و علیه السلام و زندگانیم صرفِ تلاش و جستجوی شما گردد حافظِ حقیقی تا باز رسیدیم شما را از دست چنین کسان در حفظ و امان خود دارد آمین العاقبة بالخیر **رقعه ۱۷ بصیا**

مثنوی ای عزیزِ خاطرِ غمگینِ من قبلهٔ من کعبهٔ من دین من ای

مداوای دل غمدیدگان مرهم زخم تن رنجیدگان ای تو در هر مشکل ما کارساز
دل نواز و جان نواز و تن نواز ای که خط تست ما را زندگی بر خطت ما را است
خط بندگی ای خطت سرمایهٔ عیش دوام راحت جان من ناشاد کام
ای خطت بهر علاج درد ما خوش مجرب نسخهٔ تسکین فزا × آغای دل نوازم
سلامت نامهٔ والا مفاوضهٔ معلی بر ما نیکه انتظار از حد گذشته بود و بوقوع
دیر که این مرتبه خلاف عادت شما از شما سر زد و اوهام و صور گوناگون
بیتر اشید و خفقان بناخن مظنه های رنگ برنگ دل می خراشید شرف
ورود آورد بلاتکلف می گویم که مسیحائی کرد اگر بمرهم نشوی بر مسیحا فراتر
نشست مرده صفت بوده ام حیاتی از سر یافتم × صحت و سلامت ملازم
عنصر لطیفت باد دیر فرستادن از چه رو است تاریخی که برای ایراد خط شما
مقرر کرده ام خلاف آن چرا اختیار می کنید خطا بر شما گرفتن خطا است
پاس ادب و رهنوادی رخصت سخن نمیدهد بهر حال دیر آمد درست آمد
آینده را هیچ نیز رنگ نباید نمود و از تاریخ مقرره ۱۵ افراط و تفریط نکرد
آنچه مرقوم فرموده اند که عنقریب خط دیگر میفرستم مژده ایست که اگر بوفا انجامد

جانی دیگر در قالبم دمد نازم برین احسان که در هاش بر در هاش خاصه شما است
اکنون بی صبرم که کی رسد قربانت شوم در ایفای این وعده تاخیر نزود شمارا
خط خود بتوسل ڈاک فرستادن چه حاجت است یکی از دیده عادت بر آوبی پرده
اظهار کرامت بکن اعنی چنانچه بوعلی قلندر مطون خاطر قاسمی خویش بر سفال
ریزه نوشته در چشم زدن بصحابت ملائک از کرنال بدهلی حضور پادشاه زمان
فرستاده بود تو هم خط نوشته و بحریر مکنونات خاطر اقدس تزئین کرده ببال ملائک
در بند تا در آن واحد بگدای کویت برسانند بنده خود را در بلای انتظار انداختن
چه صرفه خواهد داد این ولایت که داری بچه کار خواهد آمد این زور باطن را دیگر
چه مصرف خواهد بود العاقبة بالخیر **رقعه الضیا مثنوی** ای قمر خود
را مکن ماتم سرا بی خرد از قید غم یکدم برآ شمله زیر پا و کوه غم بسر شد
دو سنگ آسیا نبری لبسر خط آقایت بخوان و شاد باش خط دلکش
بر ملال دلخراش گرچه ممکن نیست در هجر حبیب رفع غم از خاطرت ای بد نصیب
لیک خط هم هست آخر خط یار نامه رقعه دست نگار بر نهش بر چشم و
کن تعوید جان در جوابش با ادب بکشا زبان مصلحت نبود زبان تو

بکام ذوالفقار مرتضی اندر نیام خامه را آموز سحر سامری اندر زبان خامه کن
جادوگری خامه ات استاد و خود تو اوستاد یک تو و یک خامه شد دو اوستاد
ساز موزون یک دو سه اشعار خوش کن حضور سید خود پیشکش سیدی
سلطان ملک جان ما یوسف مصر دل نالان ما سیدی کو در دلم دارد مقام
راحت جان من عبدالله نام بحضور او شدم من بحضور دور پیش از ملک عشقیم
کرد دور الامان از دوری او الامان دار زین دوری است خوشتر بیگمان × سیدی
خط جان نوازت تعلق رسید حیرانم رسیدش بچه عبارت نویسم و درود وشش را بچه
عبارت تعبیر کنم غیر از این گفتن نه دانم که بخشم بیاری گری برخاست و نعمت غیر مترقب
بحیث وود امینم در آمد مبتلای تب لرزه بوده ام همین که خط رسید لرزه خیر باد گفت
چنان صحیح شدم که گوی هیچگاه مرضی نداشته ام **فرد** بود روح القدس اندر
خط زیبا رحمت کرد خط تو بمن آنچه مسیحا میکرد × برمز دو دو خط اعجاز نمط
سید مذ علیشاه صاحب که از فرط مهر و شفقت دیوانه من است بعیادتم
تشریف آورده بود پرسید که چونی و چه حال داری گفتم خط سیدم بهدادم
رسید صحتم بخشید خط را برداشت و شاد شاد و از اول تا آخر برخواند آنچه

از اضطراب خاطر نازک بمفارقت این هیچکاره نوشته اند بجا می گویم که بیجا
کرده اند مخدوما بکرمهای بے نهایت چرا گستاخ و مغرورم می کنید مرا این رتبه
از کجا بهم رسید که در ول عرفان منزل بگذرم من آنم که من دانم و تو آنی که
خود را اندانی و منزلت خود شناسی آری مثل تخم بلند نظری پاکبازی تا ترا
بمقام و منزلی که تو ئی تماشا نماید مقالات میر صاحب سلمه که منقول بود در
خنده ام آورد اگر چه جوشش گریه فرصت خنده نمیداد مگر باوجود عدم فرصتی بے اختیار
خندیدم خدا ایشان نیکی دهاد این تهمت چرا بر من بست و درین پیرایه روی چه فائده
دید عجب تر اینست که شما را گوش بر آوازش بودن و بر سنجیده و ناسنجیده
ایمان آوردن خوش می نماید شاباش شاباش اعتقاد همچنین باید شما
اگر چه عقل کل طفل دبستان شما است مگر نیک را از بد شناختن هنوز حاصل
نکرده اید بد لسوزی فهمانیدن کار من است و سره را از ناسره تمیز کردن
کار شما است العاقبة بالخیر رقعه ایضا غزل همنشین از
کفر و از دین صاف انکار منست بنده عبد السلام با وسر و کار منست ملی
مرید شیخ و نه برهمن را چیلا ام بنده عبد السلام با و سر و کار منست

گر بپرسندم بحشر کیستی گویم فاش بندهٔ عبدالسلام با او سر و کارِ منست

پیرِ من او مرشدم او یارم او غمخوارم اوست بندهٔ عبدالسلام با او سر و کارِ منست

نی غلامِ شاه و نی شاهِ غلامانم قسم بندهٔ عبدالسلام با او سر و کارِ منست

سیدِ آرامِ جانم سلامت مفاوضهٔ کرامت طراز رسید چندان سعادتم
بخشید که مزیدی بران متصور نباشد از اوقات شبانه روز انه ام که استخبار
رفته است ای مخدوم دل نوازِ من چه گویم اوقاتم خراب است خانهٔ مفارقت
خراب مرا در صد خرابی افکنده منکه از زمانِ مفارقت الی الآن حرفی ازین باب
بر زبان نیاورده ام سببش اینست که این قصه گفتنی و این حرف بر زبان آوردنی
نیست از شماست آنچه بر ماست اکنون که پرسیده یکی از هزار و اندکی از
بسیار بقلم میدهم گوش بمن دار اوقاتم بر دو قسم انقسام یافته است معنوی
و ظاهری اما اوقاتِ معنوی چه اندر روز و چه از شب نذرِ شماست اگر دل است
وقفِ یادِ شماست و اگر لب است صحیفهٔ ذکرِ شماست در حرم سرای باطنم غیر
شما را مدخلی نیست دل بیار و دست بکار دارم و اما ظاهری پس آنچه
جبراً و قهراً خود را پابند آن کرده ام اینست که هنگام فجر که اکثر بعد فوتِ وقت و

از بستر خواب برخاستم روزی میگردد روی سیاه خود از آب اشک
حسرت شسته قریب یک ساعت بمطالعهٔ کتابے از کتب که باخود دارم
می پردازم و تا آنکه ده ساعت از روز زده شود بتحریر آنچه ضروریست تن در داده
ضرورم می افتد من بعده طعام که نان است امی خورم بل هو یاکلنی کاکل الکمثری
یحیی وانتقض بهٰذا الدلیل الوقوعی انتفاء اهلیة الفاعلیة عن الکمثری کما جوزه
النحوی بل هو اهل للفاعلیة وقادر علی اکل الیحیی کطعامی قادر علی اکلی × زیر بار
کرده مهنال قلیان بلب در گرفته ببهانهٔ دود تنباکو دود دل سوزان از پردهٔ جگر
می برآرم بعد ازان در بنگله رفته تا ظهر بکاریکه نوکر آنم مصروف می مانم بعد
برخاست احرام زیارت حضرت سیدی میر نذر علیشاه صاحب که درین
عالم تنهائی مونس و غمخوار من است می بندم و عصر با او میگزارم چون وقت
قریب بمغرب میرسد بمسکن خود باز آمده مغرب و عشا گزارده عشا بعد
ناگواری تناول کرده یک یا دو ساعت بمطالعهٔ کتابی بسر برده چاکه از
ضروریات است آشامیده بر بستر خواب دراز می افتم و شب را بخواب
پریشان بروز می آرم × شنیدی که چگونه شب را روز و روز را شب میکنم

رباعی روزم بتصوّرِ تو میگردد شب شب هست بخواب با خیالت مطلب
روزم اینست و شب چنین است قمر روزم عجبی هست و شبم نیز عجب × این
زیستن نیست بل زندگی را بلطائف الحیل گذرانیدن است زندگی آن بُود
که روزانه بخدمت جناب افاضت انتساب حضرت حافظ صاحب و شبانه
بر آستان شما و جناب منشی صاحب رسیدم روزی بود × الهی این
روز و شب را بهمان روز و شب مبدّل کناد چنانکه آنرا باین تبدیل کرده است
حکام وقت را از موکل میر نذر علیشاه صاحب بنابر نافرمانیهائی که ازو بوقوع
رسیده ناخوشی درمیان است عجب نیست در اساس ریاستِ او
تزلزل افتد اگر بحالِ خودش واگذارند ریاست مفتِ اوست ورنه انداز
بد است اگرچه حکامِ معدلت نظام را تخریبش مقصود و منظور نیست و خود
ستیه را بایذای روباهِ ضعیف مصلحت نباشد مگر او خود از کوتاه اندیشیها
تیشه بر پای خود میزد و مصدرِ نافرمانیها شده این خرابیها بر سرِ خود
آورده است لیکن خود کرده را چه علاج العاقبة بالخیر **رفیع الضیا**

مثنوی ای قمر شکرِ خدا کن متصل کامدت خطِ عزیز مصرِ دل جط…

وحی از عالم بالا رسید گوز ملک زیر بر اعلی رسید بُوَد وحی انبیا حکم خدا

وحی ما باشد خط مولای ما خط آقا بهر فخر بندگان بیگمان باشد چو وحی

اسمان به خط ازین رو کان خط مولای ماست طرفه وست آویز عزتهای

ماست بهر استحصال فخر بحیاب واجب آن باشد که بنولیسم جواب

مخدوما بنده نواز اخط شما رسید × دل بتحریر جواب رغبت نمیکند چه

وقت آن رسیده که از کوه رخت بر بسته لب فشر خدمت رسم مطالبه

که عنقریب بمکالمهٔ زبانی ادا تواند شد چرا بواسطهٔ نامه و پیام رایگان

داده شود × خبر است که آخر رمضان کوس رحیل زنند مردم احرام حج بضحی

می بندند مرا در فطر احرام حج و طواف آستان شما واجب آمد رباعی

خوشا عید فطر آمد بجاه و لطف و سامانی و میده شوق طوف آستانه

در تنم جانی قسم دیدن رخ جانان و جان کردن فدا بروی گر از من

پرسی این بود حجی و قربانی × در مکروهات کوه از بس سوختم و ساختم

آخر معنی کریمه ان مع العسر یسرا گل کرد و ماه صیام گره کارم کشا

سی روز بی خور و نوش بسر برده بدولت دیدار شما رسیدن

مشقت است نتیجهٔ صوم من بهتر ازین چه خواهد بود که عنانم بطرف شما
کشیده میشود عابدان جزای طاعت خودشان جنت از خدا خواهند
من عقل دشمن نیستم که نقد را گذاشته بطلب نسیه شتابم بعوض اجر
صوم خود کوچهٔ رشک فردوس شما را از خدا درخواستم چون خواهشم
درست و مطلوبم بجا بود خدا نیز پسندید و مرادم در داد × باقی ماند جنت ازان
بیپروائی و غمی ندارم خاک آستان شما گردیدن عین بجنت رسیدن است
مخدوما اینمرتبه کاری کردم که در رمضان آب نخورده ام × بست و نهم
شعبان وقت ظهر جرعهٔ چند نوشیده بودم زان بار تا اینم که از عشرهٔ ثالثه
یک ثلث سپری شده با آب سروکاری ندارم بعد عشا طعام خورده
می خسپم صبح صائم بر میخیزم اطلاع این امر بشما ازبرای انست تا بدانید
که دلدادهٔ شما از اسباب حیات هم بی پرواست × اینمرتبه از راه دهلی
می آیم تمنای زیارت جامع دهلی و درک جمعه که از عمری ملازم دل و
جانست بفضل بحصول خواهد انجامید. از مطلوبات شما منشی صاحب
هرچه بدست می آید از دهلی خواهم آورد × ای غم خوار من غمی که بیش

زین واگشته ام از دل میدهم و تازه باخود می آرم که سید جان پرورم تنها
رکوه می ماند × آرزویم آن بود که باتفاق یکدیگر کوچ کنیم افسوس این تمنا در دل
ماند چه کنم سروری ماند نه ماند و راه رفتن کشاده شد × چنانکه فرحت و سرورم
احدی و نهایتی نیست رنج و غم را هم سر و پائی نه پیت فرصتم نیست
سرازغم جانان کاهی سرمن گاه بزانو بگریبان کاهی × العاقبة بالخیر
رقعه ایضا سیدی روحی فداک × مژدهٔ تولد فرزند ارجمند شما القدر
سرورم ساخت که زبانم نتواند گفت و گوش مخاطب نیارد شنید و قلم هیچ
کاتب نشاید نوشت × اگر در مسلک تکلف و سخن آرائی قدم زنم سخن
بسیار است لیکن بی تکلف اینست که چندان سرمایهٔ مسرت و شگفتگی در دلم
هم رسیده است که اگر فرحت سیدکان جهان را فراهم آرند و شما هم یکی
از اهل آن مجمع باشید اغلب که بر همه بالاترم نشانند چون درین وادی از
شما هم پیشتر که رفته ام پس قیاس کنید که مسرت سرورم بچه درجه است
رفته رفته سرورم چرا چنین رسا نباشد که در بزم عیش و سرور طفیلی
بشفتا بوده پیش شما سبقت برده ام حال آنکه طفیلی را بر مهمان عزیز

سبقت صورت نه بندد × جان من عزه مثنوی و ندانی که باعث فرط سرور دم
محض تولد فرزند شماست و بس بلکه علت این سرور و از خود رفتگیم است
که بوی عرفانی که از روز رحلت جد امجد شما حضرت حافظ تا در بخشش تا در محفل
قدس الله سره از چشم جهان و جهانیان مخفی و محتجب شده بود باز جلوه گر
شد شان حیدری از جبینش آشکار است و جلوه حسنی و حسینی از ناصیه
او هویدا چنانکه شما فخر خاندان خود شده این تازه گل چمنستان سیادت
فخر شما شدنی است زنده باشد و لهارا بنور سرور زنده دارد نامش
که عبدالرزاق کرده اید از بس پسندم افتاد او تعالی جل شانه مبارک
فرخنده کناد و رزاق مطلق تعالی شانه و جل جلاله عبدالرزاق را در حفظ و امان
خود داشته بعمر طبعی و جاه و ثروتش را باقصی غایت رسانیده سبب
رزق بندگان خود کناد بحرمة النبی و آله الامجاد العاقبة بالخیر **رقعه**
بخدمت محبت دل نواز شیخ محمد اسد الله مضطر کولوی × دیروز قسم
خورده بودم که دیگر بشما خط ننویسم امروز تقاضای دل از هما رفته از
نقش ... حالی ... گرفته بازی نویسم ...

در تحمل اضطراب دل در حد طاقتم نیست چه نسبتم [illegible] اگر

شمع [illegible] با شما سر و کاری نداشتی افسوس دل [illegible]

بود من به شما سوا که بر داشتم جدا کردم [illegible] [illegible] بری در [illegible]

کردم . نادره کاری قضا است که مرا با شما معامله افتاد ورنه همچو منی نازک

مزاج را که از [illegible] روزگار نزاکت از طبع [illegible] می برد با [illegible] شما

درشت خوئی سپهر جفا جوئی چه مناسبت بود عمری که در طلب شما از دست

داده ام اگر طالب خدا شده در طلب مطلوب حقیقی بسر می بردم خوش

نتیجه حاصلم میشد محبت شما [illegible] طریقم شده دل [illegible] پاک بغارت

برده افسوس خود را برای شما فدا ساختم و بجوی نیرزیدم اگر توفیق خیر رفیق

شما بودی و لذا [illegible] امری و مشغول شود همچین که نسیان [illegible] جبلی

خود را بر طاق نسیان می نهاد [illegible] قضیه ام یاد می آید پیش شما که اکثری از

امور را حواله به نسیان می کنی [illegible] استغنا [illegible] را نیز حواله نسیان

کرده [illegible] نسیان را بر طاق نسیان [illegible] [illegible] هوا خواهان

شد [illegible] مکاتیب [illegible] افتادگان [illegible] کرده اند

توبه کرده و اگر این توبه و التزام مالا یلزم خاصه از برای من است جانم کفارهٔ
یمینت باد یکبار توبه شکستن موجب کفر نیست در توبه هنوز باز است
از روزیکه شنیده ام که جواب مکاتبات هواخواهان بر شما سخت گران
است سخت حیرانم اینچه گرانی است وچگونه این خیال محال را در سرا فرا داشته
قربانت شوم من آن نیستم که در جواب معروضاتم گرانی ببری اگرچه
میدانم که هیچ اقوال را در دل شما مدخلی نیست مگر چرا از انچه در دل نباشد
زبان را بیالائی و انچه بالقوه نباشد چرا بالفعل بوجود آید خدا را در معامله
من و خود مردم را در ورطهٔ تعجب میفگند از چه مردم میدانند محبتی و اتحادی
که در میان من و شما است در دیگران کمتر خواهد بود پس اگر از دلتنگی
من نمی ترسید از بدگمانی مردم بیر ضرور است که بترسید در بارهٔ امجد علی که
بشما نوشته بودم جواب انرا نوشتن و در کارش توجه نفرمودن
شایان شما نبود نمی گویم که هرچه عرضیه ام جواب جداگانه ترتیب دهید
مگر این قدر البته می خواهم که در ذیل خط خود بنویسید که از اغماض ... هد
که مرا باعث ... شما ...

مضامین معروضهٔ مکاتبهٔ سابقه توجه برگمارند. امید [illegible] جزاز [illegible]

بالخیر **رقعه بخدمت سید عبدالله** × جناب سیادت‌پناهی مولائی سلامت

نام صاحبزادهٔ بلند اقبال طال عمره که عبدالرزاق کرده اند و در اختیار و عقد [illegible]

را حکم (یعنی حاکم) فرموده اند جانم بلاگردان وی باد و من اول عرضه داده ام که این نام مبارک

بس پسندم افتاد و من خود چه کسم و پسندم چیست این نام نامی را جد

شما علی علیه السلام نیز پسندیده باشند در جهان کیست که پسند شما را

پسند نکند. خدا مبارک کناد. در فن تاریخ میدانید که هیچ نمیدانم و درین

بالکل مهارت ندارم مگر امتثالا للامر بعجالة الوقت آنچه از من آمد نوشتم و

می فرستم **قطعه** حق عطا کرد چون بعبد الله پسری چو چهره ماه جبین

روئی از آسمان ز برج حمل آفتاب آمده بروی زمین شمس چون بر

زمین فرود آمد بهر شماسیان فزود یقین سال او (تاریخ) گفتم از سر اقبال

آفتاب سپهر دولت و دین اگر پسند افتد [illegible]

رقعه بخدمت محمد اصلح الدین عرف دولهه جان خلف الرشید

منشی محمد مصلح الدین صاحب **مثنوی** می نویسم سوئی دولهه جان

خط هادی و رودل نالان خط دهٔ چه دولهه جان کو جانِ من است بر زر خسرو
قربان صد جان صد تن است خاندانِ اوست فخر متحور اوست فخر خاندانش
بالغرور هست علم و دانش نقش جبین گشت گفت نقش این زیبا نگین
درجهان یاد نگین از نقش نام زین نگین شد نقش را زیب تمام ما با و داریم
نسبتها بسی هیچ نسبت کس ندارد با کسی اولین شاگرد جدّ او منم
یک ز فرزندان آن نیکو منم جدّ او را چون ز فرزندان شدم عمّ دولهه
جانِ والا شان شدم چون ابّ او را شدم شاگرد نیز داشت او
مارا چو فرزندان عزیز گر برین نسبت کنم من اعتبار یکسان هستم اخ
آن ذی تبار ای قمر هستی تو شخص بو العجب نیست دعوی تو بر جلد
ادب بند کن از عمّ و اخ گفتن زبان . بنده عمّ و اخ نباشد در جهان
بندهٔ تو بندگی کن اختیار بنده را با عمّ و اخ بودن چه کار هست دولهه جان
مرشد زاده ام من به بند بندگیش افتاده ام اوست مرشد زاده
و من بنده ام بندهٔ مور و شیم تا زنده ام از برائی عرض احوال ذلیل
سیکنم سو یش اب او را کیل به حضرت مخدومی سطاعی قبله گاهی استاذی

جناب منشی شیخ محمد مصلح الدین صاحب سلامت از روزیکه از سعادت
حضور دورم از بعض گوایف کردلم متعلق آنست علی وخبری ندارم یکی از آن
اینست که حال تحصیل عزیزی سعادت و اقبال پناهی محمد اصلح الدین زاده
علمه وقدرة مطلق آگاه نیم که از نظم ونثر کدام کتاب در مطالعه است بوده
نوشتن خواند چه استعداد بهم رسانیده اینخطرا که محض از برای او ست
بنظر والایش بگذرانند وخطی در جواب بدستخط خاص آن دولت و اقبال
اختصاص نویسانیده بمن مرحمت فرمایند تا موجب مفاخرت ومسرت گردد
الله تعالی از عمر ودولت برخوردارش کناد اسم با مسمی است از صلاح
دین و دنیا تمتع وافی یافته نامور جهان خواهد بود دوم که باعث صد خلجان
است این که از معالجه چشم حضرت میانصاحب وقبله که چون است و معالج کیست
وادویه که در استعمال بوده است چه فائده بخشید کاهی بقلم نداده اند ایمن است
می خواهم که ازین حال آگاه فرمایند تا رفع خلجانم گردد × مخدوما قبله گاها
ذوق وسروری که بشرف قدمبوس والا حاصل بود از دل ضمیر وخاطر
جلد تر پرده مهاجرت از میان برداشته از دولت استا بوس کامیاب

کنا و العاقبة بالخیر رقعه بخدمت شیخ محمد بخش گوالیاری دوست
مخلص بوده از شفیق سراپا کرم سلامت خطی که دیروز بسمت ترسیل یافته
هنگام تحریرش خلوت حاصلم نشد که نگاشتنی بقلم می آمد اگرچه ورق دو روی
سیاه کردم مگر آنچه می بایست در دل بود هم بدل ماند امروز بحجره از غیر پرداخته
می نشینیم و راز دل حواله خامه میکنم در باب سبیل زری که سرا مامور کرده رفته اند
درین خصوص تدابیر موفوره بعمل آمد و بعضی موثر افتاده صاحب معامله بر آن
دادن رضامند است بل وعده کرده از دلش خبر ندارم مگر از آنچه مبرز باشش
رفته یقین دارم که بر نگردد و وکیل را نیز هرگونه تخفیف و رعایت شما منظور
است اکنون بهر زودی که توانند خود را و رنجا رسانند که هر امر حسب دلخواه
شما صورت خواهد بست معاندان شما از تدبیر کار خود شان غافل
نیستند و چه هوشیار کسان اند که دستی مصروف اصلاح کار خود دارند
و دستی بتخریب امور شما مخصوص کرده اند تا ازین دو امر هر آنچه حاصل
شان گردد از فائده خالی نباشد شما چنان بخواب غفلت رفته اید
که گویا مرده اید ندانم مآل کار شما بدین طریق که شما را اختیار افتاده است

چه شود و دلم بر ستمها برای ستمهای سوز دخدا را امیر تبه جز خود بخشایند
و همین که این خط را به بینند بیایند که هنوز کار از دست نرفته است دو دست
تا بکربت پاسخ مطلوب می تواند رسید در صورت درنگ وتاخیر محتمل که معامله
برهم خورد و افسون سخویان کارگر آید انگاه همه تن سعی بودن فائده نخواهد بخشید
پنبه از گوش بر آورده سخنم گوش کنند وانچه کردنی است بکنند العاقبة بالخیر
رقعه بخدمت شیخ نور الدین بریلوی ×× جناب کمالات انتساب
مخدوم ومطاع نیازکیشان سلامت نسخهٔ تبصره که قبل از تشریف بری
خود بسید رشن علی صاحب حواله کرده بودند تا مطالعه اش باصلاح گرایند
واستفادهٔ تازه که از لکهنؤ یادگار آورده اند بر طاق نسیان واگذارند
بعد تشریف بریٔ سامی چون مالک کتاب مطالبه کرد از سید صاحب
موصوف درخواستم نداوند و گفتند این حرز جان من است هنوز از مطالعه
واستفاده اش سیر نشده ام دیگر چند بار حسب تقاضای مالک
که بی صبرانه در من آویخت اتفاق طلب افتاد همان جواب یافتم چون
تقاضایش از حد درگذشت کتب که نزد خودم دارم مجموع به بخشش او کردم

تا هر آنچه پسندیدش افتد بگیرد و از سر تبصره بگذرد و قبول نکرد اکنون که سامی
خدام تشریف آورده‌اند اگر توانند بدهانند تا بمالک داده شود و بگوشش
گفته آید که بگیر ای بینی بریده بینی خودت را و اگر همچنان پسند خاطر شان
افتاده است که جدا کردنش بر طبع ناگوار است واگذارند مرغوب‌تر و برا غب
خوش است باقی ماند نزاع با مالک از آن اندیشه ندارم از چندین کتب من
هر آنچه خواهد بگیرد تبصره اش شاید بدو هم نیرزد و در کتب من بعض است که بدو
و بست می ارزد دیگر دریغ نمی کنم اگر بگیرد این نقصان را عین نفع میشمارم
العاقبة بالخیر **رقعه** بخدمت حضرت مخدومی مکرمی استادی منشی شیخ محمد
مصلح الدین فتحپوری **مثنوی** دین ز صلاح شیخ سر انجام یافت مصلح دین نام
خدا نام یافت آنچه نمودند بسعدی عطا باز رسانده بسمیش خدا هست
نغمه سنجی و صوت هزار از همه دانیش یکی از هزار بلبل اگر خوش نفس بوستان است
حضرت ما طوطی هندوستانست در سخنم منکه فصیح زمان یافته‌ام بهره از ان علم کان
نادره گوئی من بجنبه کاه هست از ان نادره روزگار زآنکه بامیم ز نعمای او قانع بیک
ز دریا او قد باهمه این شاعری بیدل با همه این رتبه عالی محل من چو یکی ذره و او آفتاب

من به کمی همانم و او با سحاب   در خور او مدح نیارم قمر ۰ محرّر کند جانی نه در گوزه در

قبله‌ام کعبه‌ام نامهٔ افتخار آگین رسیده مشعر از باهت و سعادت ملتج فرحت و مسرت گردید

رنجی و المی که در هنگام مفارقت پیرامون خاطر ناشادم هجوم آورده بود بیک رسیدن نامهٔ والا

علاجش شد حال چه گویم اگرچه امری از امور اینجا خلاف طبع و ناگوار خاطرم نیست سوای

این قصه با من خوش اند من با ایشان خوش شنودم و سرکار نیز بر حالم متوجه مگر دوری سامی بر من

سخت شاق است با اینهمه لطف و خوبیها بد مزگیها دارم تن بتقدیر چون این دوری ضروری ناگزیر

است چاره ناچار با همین دوری ساختن است × سرکار را کتب مفصلة الذیل مطلوب میباشد

که اگر جمیعها در اکبرآباد بهم نخواهد رسید اکثری از آن با بصره و ستیاب میشود معمول که تلاش

توجه بر گمارند هر آنچه یافته شود و قیمت منقح نموده تحریر فرمایند تا دوم باید جهت

وقت حضورم عطا میکرده باشند تا تلخی نکند راقم العاقبة بالخیر **تمت الکتاب**

الحمد لله علی احسانه که این اوراق منتشره بشیرازهٔ جمعیت درآمد و این جواهر آبدار مانند لعل چون در در

بسلک ترتیب کشیده شد × گلاغم و ننگ کبک آرزو کرده ام × نادم و لباس تجرّد ایابان بر خود درست نموده ام

اگرچه با اینهمه هیچمدانی راه ناشران بالادست و طریق ناظمان هیچمدان نمی بایستم رفت مگر محتّم عزیزم

سیّدم محمد عبدالله اصرار و استبداد و از حد اندازه بیرون برده همّت اعجاز با عتماد و سعت

یا رحیم

اخلاقِ کریم الطبعانی که عیب‌پوشی زیردستان شعار و دثارِ ایشان است بآیین امر مبادرت
رفت * هر چند که این مهمات شایانِ آن نیست که جوهریانِ بازارِ سخن بملاحظه‌اش اوقاتِ
عزیز را بکار دهند اما از برای مبتدیانی که ابجد روان کرده بگلگشتِ چمنستانِ اخبار و آثار
قدم زنند مختصری است مفید و در وقتِ ترتیب و تهذیب پاسِ چنین کسان ملحوظ داشته
باسقاطِ فقراتِ مغلقه و حذفِ الفاظِ غیرمشهوره التزام کرده‌ام تا موجبِ ملالِ
مبتدیان نگردد و از انجا که در گردآوری این اوراق عجلتی بکار رفته است فرصتِ
نظرِ ثانی چنانکه می بایست دست نداد پس امید از بزرگانِ والامنش آنست که اگر نقص
و سقمی که یابند باصلاحش بکوشند تا خرده گیران به تشنیع نخروشند
دعای خیر را خواستگارم * و از قدرشناسان تحسینی را طلبکار و دعای مغفرت را
امیدوارم **قطعه** همه دانم درین دنیا نماند مگر لمعاتِ ما ماند یادگارش
دعا کن در حقش ای مهربان دوست که تا راضی شود پروردگارش

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین